بازرسی شد
د - ۳۷ - ۶

۱۰ آ ۵۰

مجلس شورای ملی
کتابخانه
تاسیس ۱۳۰۲

این کتاب حدائق السحر فی مکارم النبی
از نشریات مرحوم ستهه الدوله در تهران
خریداری شد در تاریخ ۱۳۴۹ ملک الشعرا
بهار

کتابخانه مجلس شورای ملی
۱۳۰۲
کتاب مجموعه حدائق السحر فی مکارم النبی
مؤلف
موضوع ۳۰۰۶
شماره ثبت کتاب ۷۶۴۴۸
شماره قفسه ۷۰۵۴۵
بازدید شد
۱۳۸۲

خلی - فهرست شده
۳۰۰۶

بازرسی شد
د - ۲۷ - ۶

مجلس شورای ملی
تاسیس ۱۳۰۶
کتابخانه

۱۰ ت ۵۰

این کتاب متعلق است بمحمد تقی
از تبرکات مرحوم سعدالدوله در جلسه
خریداری شد تاریخ ۱۳۲۹ ملک الشعرا
بهار

کتابخانه مجلس شور
کتاب ... محمد بن عبدالله البلخی
مؤلف ...
موضوع ...
شماره ثبت کتاب ۷۶۶۶
شماره قفسه ...
بازدید شد
۱۳۸۲

خطی - فهرست شده
۳۰۰۶

بازرسی شد
د - ۳۷ - ۶

مجلس شورای ملی
تاسیس ۱۲۸۶
کتابخانه

۱۰ آ، ۵

این کتاب حدائق السحر فی مدائح النبی
از ترکات مرحوم مغفرت مستقیم الدوله
خریداری شد بتاریخ ۱۳۲۵ ملک التجار

کتابخانه مجلس شورای ملی
۱۳۲۵
کتاب حدائق السحر فی مدائح النبی
مؤلف
موضوع
شماره ثبت کتاب ۷۶۶۸
شماره قفسه ۷۰۵۴۵ ۹۳۰۰۶
بازدید شد
۱۳۸۲

خطی - فهرست شده
۳۰۰۶

بسم الله الرحمن الرحیم

مجلس شورای ملی
کتابخانه

الحمد لله علی ما افاض علینا من نعمه الشرقه کالحیاض وفینه الغمره کالریاض والصلوه علی خاتم
انبیائه واصفیائه محمد وعلی آله الابرار واصحابه الاخیار چنین گوید مولف این کتاب
محمد بن عبد الجلیل العمری المعروف بارشید که روزی من بنده را خداوند ولی النعم
ملک عالم عادل خواجه شاه مؤید منصور علاء الدنیا والدین ابو المظفر اتابک بن
محمد معین امیر المومنین اعوانه الله انصاره وضاعف اقتداره که در ایام دولت او
عقود فضل منظم است وبناء جهل منهدم طلعت فرخنده بر موجب فرمان شتافتم و
بسعادت خدمت مبارک دریافتم چیزی بر طرف بساط عالی که نوشته جانهای قهارمان
وسجده گاه جبابره ارکان است بایستادم کتابی در صنعت شعر پارسی دیدم

از نفایس کتب موقوفه بر کتابخانه مجلس شورای ملی است
از کتابخانه [illegible]

ترجمان البلاغه خوانند بمن بنده نمود چون بنگرستم ابیات وشواهد آن کتاب را
بس ناخوش دیدم همه را از راه تکلف نظم کرده وبطریق تعسف فراهم آورده
وبا اینهمه از انواع زلل واصناف خلل خالی نبود واجب شد بر من بنده که پرورده
آن درگاهم وپدید آورده آن بارگاه در معرفت محاسن نظم ونثر هر دو زبان تازی
وپارسی این کتاب را مختصری بجموع پردازم هر چند بیچیزه که آورد کشت غیصت
از فیض نعمت پادشاه اسلام را خلد الله ملکه از اقسام فصاحت واسالیب بلاغت
حصه ایست لیکن ضرورت را هر فاقه جز بقدر الوسع والطاقه نتواند بود والکرد چیزی چیزی
وروزگار دولت دراز ولقد یزید الذاهب فی ذهابه ولا یرد کتاب بخوانم حشر
محیط بجمله اصناف علم شعر از عروض والقاب وقوافی ومحاسن ومعایب نظم ونثر
چنانکه ذکر چیپ پادشاه اسلام ثبت الله دولته در جهان مخلد ومؤبد باد وبدولت او
دهور وایام والقاب شهور واعوام بآثار محمود ومدوح موسوم گردانده وخصم این کتاب
حد ابی لهب فرد قاتل الشرام نهادم والمطلوب من الله عز وجل این تخصص بخطاو

ذیل انکار دیگرمن کویم ازشعر تو بنجم جلال در مقرر تو رسم کمال

بوستانداست صدر تو زینم آسمانداست قدر تو زجلال اخدمت

تو بمقبول دولت حضرت تو بمقبل اقبال و بقصیده بس در ازست

واز اول تا آخر مرصع است و غالب ظن من آن است که پیش ازمن

در عرب و عجم قصیده مرصع تمام نکفته باشند الترصیع مع التجنیس چند

صنعت ترصیع در نفس خویش جاهی عظیم دارد و پایکاهی رفیع چه جای دعوی

دیگر شد تجنیس و غیران یار شود پر مایه تر و بلند پایه تر کردد ازشعر تازی قدوة

الذهب اعقابهم و شیبت الاعذاة اعقابهم دیگر الکنوس فرق الزاجات

و الکنوس فرق الزاجات ازشعر پارسی یار سه کشته و کار بر کشته

ازشعر تازی متوقی کابت کوید لم نزل نحن فرسة او لعوز و اضطلام الابطال

من وسط لام و اقتحام الاهوال من وقت جاحم و اقتسام الاموال من وقت

سوام و غرض از تخطیه رت آخرست دیگرمن کویم جلالک

تیه الملوک مساعیا علی سبز الجد المؤثل خاطب و اللحظة آلة در اسا تحیتک خاطب

و ازشعر پارسی چنین شش بعضی متکلمان کفته اند چهارم و کار زار و تو در مانی

پیم آرم و کار زار و تو در مانی کویم که بر آشم همی کردانی کویم که بر آشم همی

کردانی دیگر فنان من همه زان زلف و غمزکان که همی بدین رزه ببری

و بدان رزه ببری و غرض از این چه صنعتی دیدم و این صنعت چنان شش که دیر

یاشا و کلما تا آرد از کونه یکدیکر بکشش یا بنشتن در شعر یا در نظم و این صنعت

هفت قسمت تجنیس تام تجنیس ناقص تجنیس زاید تجنیس مرکب تجنیس مکرر تجنیس مضرع

تجنیس خط تجنیس تام این صنعت چنان باشد که در شعر یا در نظم کلمه

یا پشتر آورده شود که در کشش و بنشتن چیز یکدیکر باشند و در معنی مختلف و در کتب

ایشان خلاف حرکات و تفاوت زیادت و نقصان نباشد ازشعر تازی

زاید استطان کرایر لیث الزایر دیکر الزاة السلیطة حیة تسعی ما دامت حیة

تفسیر ازشعر پارسی چندان خورکت زیان دارد نه چندان خورکت زیان

وارد از شعر تازی ابوالفتح بستی گوید سفاوحی نبز سام و حام

فلیس کشیه سام و حام از شعر پارسی نمی گویم اگر چه اغ همه بتان خطا

و ربودن زروی لت خطا دیگر اباغوال سرای وغزل سرای بدیع

کرچنگ بچنگ اندر وغول بسرای تجنیس ناقص ایهم چنان ست که تجنیس

تام باتفاق حروف ولیکن بحرکت مختلف باشد از شعر تازی جبّة البرد وجبّة البرد

وغرض از اینچ نقط بردو لفظ برد ست که حرکت با دریکی ضم ست و در یکی فتح

وناقصش از اینجه خوانند که اگر بحرکت متفق بودندی چنانکه بحروف اند تجنیس تام

بودی و در کلام پیغمبر آمده ست اقلّم کما حسنت خلقی فحسن خلقی

جبلک کوید الدین یسر مم الدین و یکی از فصحا کوید الجواد محکور لا تحکر برّه

وثعالبی کوید الصدیق الصدوق اوّل العقد و در عربیت این باب فراخ و در اوست

و در عقد و عقد نیاید از شعر پارسی مثالی کزیده و پشت دست کزیده و دیگر اکشنده

و کرماکشنده از شعر تازی نمی کویم لمولانا کمال الدین جمّة اشنم و نصب عال و غرّة

تجنیس جوازه زهر الفاظ کتب کثیره نوادر غرّة و مثالش از شعر پارسی قطران کوید

اسم شعر

پیاده شود دشمن از اسب دولت چو باشد بر اسب سعادت سوار ار بر اسب سعادت

سواری و داری بدست اندرون از سعادت سوار اتجنیس زاید و این تجنیس را

مزیّن نیز خوانند و این صفت چنان باشد که هر دو کلمه متجانس بحروف و حرکات

متفق باشد اما در یکی حرفی زیادت بشد از شعر تازی هو حام و حابل لاعجاز

الامور و کاف کافل المصالح بجمهور دیگر انا من زنا ذفر زنابه و من اخوا ذفر خانه

از شعر پارسی موی سیه تر از شب و شبه از شعر تازی نصر بن حسن المرغیانی کوید

فدیناه من جنل بواف مواقٍ و من صاحب وافٍ مصافٍ و مثالش

از شعر پارسی در حسرت رخسار تو ای زیبا روی از ناله چو نالم کشتم از سوی چو موی

تجنیس مرکب این صنف چنان باشد که آن دو لفظ متجانس یکی با هر دو مرکب بود

و این دو گونه باشد یکی آنکه در لفظ و خط متشابه باشد و دیگر آنکه در لفظ متشابه و

در خط مختلف این بار پسین را علی الخصوص تجنیس مفروق خوانند هر دو گونه

از شعر تازی این غلت و ولله او غاد فصیح الله را سجع او غاد چنین مثال دیگر گفت

اطلع فرسخ یک و بطنا بجبل تجربک از شعر پارسی تازنده ام در راه تو

تازنده ام دیگر من مرده نیم ولیک مردنیم هر دو کونه از شعر تازی جمله

هیچی گم سوا کا ولم اقصته یه احد سوا کا لغت ایک عود امن اراکن

ربحا ان اعود و ان اراکا دیگر کلکم قد اخذ اسجامم و لاجامم نا ما الذی

حسن مدیر اسجام تو جانا و شمال هر دو از شعر پارسی قطران کوید

من اندر غم و عده دیدن تو کنم با دل خویش دایم شمار تو از مهر من یک زمان

یاد نارس مکر مهربان نباشد شمار مقروق شاعر کوید سرو با لاله کاندر بر سر

سرو و آفتاب آفت دلهاست و مدرید کان نزد ان آفت آب تجنیس کرد

و این تجنیس را مذود و مذوج خوانند و چنین چنان باشد که دو پیر شاعر

در آخر اجماع یاد در آخر ابیات دو لفظ متجانس چنان کید یکی پیار دا کر در صدر

لفظ تجنیس زیادت باشد رو ابود مثالش از شعر تازی التبسیط بغیر التغم

غم و بغیر الدیم سنم دیگر من طلب شیما و قد و جد و من قرع بابا

و فج و لج از شعر پارسی چنانکه کویند فلان بارود و سرود دات یا فلان زاه

و زار ست از شعر تازی ابو الشمع لبنی کید آبا العباس لا تحب باند

لیشی عن حلی الاشعار عار علی طبع کتسال معین زلال عن ذری الاحجار

جار و اذا ما کبت الا و وارزنده افوزنده علی الاو وارد وار از شعر پارسی

افتاد مرا با دل مکار تو کار و افتاد درین دلم زکلف رتو مار من مانده عجب

پیش کلزار تو زار با همه درد چشم خونخوار تو خوار قطران را قصیده ایست

ترجیع و تا آخر آن قصیده این صنعت را نکاه داشته و مطلع آن قصیده این ست

یافت زین در یاد کر بار ابر کوهر بار باغ و بستان یافت دیکر زابر کوهر

بار بار تجنیس مطرف این صنعت چنان باشد که دو لفظ متجانس را هیچ حرف

مشترک بود الا حرف آخرین از کلام پیغمبر صلی الله علیه و آله سحور معمود بوا حرکم

از شعر فصحا لفظ در قصیده و خطه روض قصیده دیگر کاچی لاکاچی عجب و دیکر چنان

گرنده و این حال چاکر بپرس گفتی رحم و در وقت زمی من کرد ما چه کاه من
بود شیرین لبانت چرا من از من رمیده چرا دیگر هوا خرج و د
گویه بین تو ملک دار بیمار به بیمار تو عدل خورد و بیش این صنعت
صورة دوم که
چنان باشد که بجای لفظ لعینه در بحر بیت خواهد آمد در حشو مصراع اول چنا
نه در صدد از شعر تازی شاعر گوید اقا لقبور فاما تا فرشته بجوار قبر کر
والبیار قبور دیگر من کویم لقد جاز اقسام القضایب فاما و جده د
فنون القضایب از شعر پارسی صد عشق او انجمن کردن صد بیشه
کرد او انجمن شاعر گوید اگر بشکر چنان پیکر نگارد هزیمت از آن نخجیر نیست
بنگر و کز آذر چنان صورت کشد در دو دل از جان کز بر جان آفر این نوع
چنان نیست که نوع سیم الا انکه سخن آن لفظ در آخر بیت چنان باشد که
در حشو از شعر تازی شعر گوید و ذا لیلام اصحت لبانها جانف الملامة اهلها
اول اخری
ملامت ملامل که در مصراع اول بیش جمع ملامت و در مصراع دوم بیش مفرد
نیشه عتاب

از شعر پارسی من کویم کریمانه رادمن از نکلت چه باید ترا هر چه بایست دا
این صنعت چنان باشد که در اول و آخر دو لفظ آورده شود در هر دو از
یک کلمه بیشتر باشند و این در وقتست یک قسم آنکه یک لفظ در صدر بیت
و یک لفظ در عجز و قسم دیگر آنکه یک لفظ در حشو مصراع اول باشد و یک لفظ
در بحر از قرآن مجید و استشهاد در بحر از کلمات خلفا از شعر تازی و امثال عرب
لما کبرت و اکان بعض شانی فحان حین از شعر پارسی من کویم چه از روی معنی
حجت من هر کز ترا نامزد آزار قسم دوم از قرآن مجید و لقد استهزئ
من بنگ فاق با تدین سخر و استهم ما کانوا به یستهزؤن دیگر دیگم لا تقربوا
علی الله کویا تعیشکم بعد ایب و قد خاب من افتری دیگر انظر کیف فضلنا
بعضهم علی بعض و للآخرة اکبر درجات و اکبر تفضیلا از قول پیغمبر صلی الله
علیه و آله من صمت نجا سئل الله من صمت از شعر تازی ابو تمام کوید و هو ذا
القول الفصل
بما قال سلام کم علی عثمان صبرة الایام دیکر ابو العوام کوید ؟

خواننده و این چنان بود که چیزی باشد از آنچه سخن را چنین تکلف کند که بر او
واجب و لازم نباشد و سخن با آن چیز تمام و درست بود چنانکه در آنچه
احتجاج یا در آنچه ادبیات پیش از حروف رود چیزی باید لیکن حرف آنست که
اگر نکند هیچ زیان ندارد و غرض از آن آرایش سخن باشد چون تا کتاب
و عقاب و قاف قسم و القلم را کرد در قرآن با کتاب صواب آرد و هم رد او بود
و با رقم علم حسبنی الله کاه داشتن آن تا و قاف سخن را آراسته و زیبا
ترکرداند از قرآن مجید فلا اقسم بما تبصرون و ما لا تبصرون خالی نیست از قول
پیغمبر علیه السلام یک احادیث و یکی احادیث دیگر از احادیث سلطان
الشیطان و یکی شعر ما و از جبل شیخ ابو علی از جبین خالع و دیگر از قول بشر
الحافی فرق جحود و مجحده فما تعارف منها ائتلف و ما تناکر منها اختلف و دیگر
از قول خازن بدین جا از سخن فصحا و کتاب و جمهره و نقد شعر از شعر قدما
شاهد کرده یقولون فرایت بان لعین لذة و قرع و انا الذی عرفت الکلم

یاد داشت آن مقرر الحاسن کلها فخر و صه من شهب حسین الحاسن دیگر
من کریم یغرف الامام الفرد عبد الواحد من بحر علم یا بحر ماء الواحد
قوم رفیع القدر رایة مجده منصوبة فوق الرفیع الفاتح هو مسلم الاعلی
یا بحار الشعر بروا و من کل قطر شاطئ ما فر من بحیره جزر شاطئ ابیات خطیب
الزمان الفاتح ابو العلاء سرور اکتابت است و هر شعر که در بنجا آورده
زبان تست چون لزوم ما لا یلزم و شائش از نقش پای سعود رازی کرده
از بسکه تو در بندی و در ایران بیتی زده و از بسکه در این هرزه زبان بیتی خوانی
زین هر دو یکی هرچه کیاری بدهد تا مشتری خویش همه زین بود و شاخ طبرخون
دیگر من کریم سم تو در زین کشیده سپاه قدر تو بر فلک نهاده قدم فاتح
تو قرین طرب حاسد بد تو ندیم غم این صفت چنان
که در بیان شاعر بدانکه عدد و اجماع و قوافی نگاه داشته باشد و شرائط
آن بجا آورده و در شمار قوافی یا در ابیات و در لفظ مزدوج یا پیشتر کاهنده

از قرآن مجید و حدیث من حسب بیتا و بنی بیتا و بعین ... از قول بعض المتقدمین ...

فیتزان و یکرم المؤمن و یحب لیب ... از کلام بعضا فاضلان زین ... و مجده

الاشیم زمانه و فاق بفضله ابناء دهره و حسبه الظاهر اقرانه و هذین ... و قرینه

زمانه و اقرانه که با تحسه بحرکت اشاده، اندیج اندوا اعتقاد و قرینها بر آن

و این لفظ ناقص الاد، اخوکه در، اشتاری بر قرینه اشاده است چون علة

اجم و مجده، الاشیم و چون فضله ابناء دهره و حسبه الظاهر فرد و حیده و این

مزدوج آوردن جهة آرایش است و صدور اجتماع اسجاع بدان حاجت

نیست از شعار سرقدن بصیرت کرده و عادت پسندیده و سیرت

و نجده مشکر از خبرت و طاعت و ایرحوالت موصوف از شعار نامی

در مرثیه صاحب کافی اسمعیل بن عباد رضی الصاحب الکافی فرماید

بعده کریم یرثی الارض فیض نجابه ... فقد ناده فی العالمین و انعم بالفتی

گذا کل حتوف الفید برعشه غایه ... غوض لفظ تم و اعظم ... از تحقیق کبیر و حیده

و شعار ما تمن کریم تعوده بسط الثوب و انتهب فرسه ... و عند ان وقت تلفت

و التفت و به فسر تلفت ... ازدواج التفاته بهباته ... و فی التفت اکتفا بالعداوة

جهاته و غرض ازین بیتها و حب و حب و لف و عطف ست که در جمله

از شعر پارسی فرو گذاشت چو چین قطه هم بر شکسته جعد بکش ... چو حلقه های زده بر گره

و لف حوا ... دیگر شاعر گوید ... هزاران چهره از عنبر بروی روز بر بندد و عوض

ازین بیتها زده کرد و چهره و نهرست که همه مزوجه و در بیات اشاده

دیگر شاعر گوید ... زده بیار کون شیده از بیضه ... زین کشته زین و سین سما

منفرد استعاره چنین عادت خواستن ... و این صنعت چنان بود

که لفظ را بشنوند حقیقت پس و پیه باشد آن لفظ را از ان معنی منتقل کنند و بجای

دیگر بر سبیل عادت کار بندد و این صنعت در همه لغات و بیات

پسندیده ست و بیار همه و چون آن بعید نباشد و طبوع بود سخن را از و آرایش

تمام حاصل کرد، مثالش از قرآن مجید و خفض لهما جناح الذل من الرحمة دیگر

دهنر بدیع نام کرد که قریب الهدف ترجمه از شعر بدیع شنوده چیت بحز
باشد اگر خوش بود لذت آن بماند و چنان سابق اگرچه ناخوش بوده
باشد نیاخیا شوند از شعر تازی قصیده گوید و شرف الدله از خاصیت سا کنیا
و شرف الفاس او نواک الفاظ دیگر عوام کرده بیت جباه الله بها نکلف
بلیغ بود از خاصیت شاعر از شعر پارسی مسعود سعد گوید تا دمد باغ و
راغ را جز سال بدیع و طریف زیبت خود با لف شاه اسپرم و روی
سمن با چشم یار دم و دیده را نگور با دلبیت بنظر مرحوم صوف با دار و زیت بنظر حی
مذکور بسر و زگارت رهی و بخت غلام و فلکت بنده و جهان چرخ زادل دولت
ترا توفیق یار بلغت ترا افسوس با تروتازه خزان تو چو بهار با خوش
خرم روان تو چو کبود با و چنین دعا را که تا خان باشد خان باد می
شعر پارسی آن را دعای تا بید خوانند دیگر من گویم با مباد و صد
تو با من که نارد نگر شعر با نه ممدوحی جهان چون تو نه مدای فلک چون من با

دیگر هم من گویم با یار تو اندر رکاب موافق بخت با دست زمانه ترا رکاب کوش
این بیت از مصنف جهان باشد و شاعر دیت از ممدوح چیزی خواهد اما او چنین
لطیف و طریف ستوده و در تهذیب الفاظ و معانی بکوشد و شرایط تعظیم
و احترام نگاه دارد از شعر تازی قصیده گوید با انا الیک قل با الکاس قصد انا
قد آن فرض سنة حین و تشرب با این بیت هر چه از خصایص طبیعت
جلوه حاصل است هم لفظ خوب و هم شعر غزوم اسلوب غریب با انکه در تعظیم
ممدوح قاصر تر نیست با و فرو نگفتن حاجات و دقایق فطانت با سکوت با
بیان عقد او خطاب با از شعر پارسی رودکی گوید و فصاحت یکبره و شعر یکسره
منم غریب و شاه جهان غریب نواز با دیگر ابو المعالی را زی گوید با
نوازش من همه چون زمانه باشد از انکه با حسن کرد و از او کار من بسر خواهد
چه چیز باشد از این خوبتر صحبت تو از یکدیگر برانند زمانه زاد و مرا و
مراد این صنعت را نیز خواننده و این چنان بود و شاعر

در بیت چهارم کنده و خنجر یکه گر باشند چون ماه و آفتاب و تیر و کمان
و دل و چشم و کل و دود و اشتر و ناز و خانه و خواجه پس تو رعایت نموده و آخر
و اجمل من تحت الغرا پس شطط و نعرات بمعنا استعطا به الغرة و ابیض تشکل
و الاسنة تنقط و در بیت اول بیان موقف عرب و خیل و خواجس جمع
کرده است و همه قتاب و نظیر یکدیگر کرده و در بیت دوم میان قرائت و خط
و شکل و نقطه و میان و غرة و بیض و اسنه جمع کرده است و همه قتاب و متجانسند
و این دو بیت از صد ابیات پرون شده است و در صد اجازه داده است
یا سر بود العطا را رازی که به ۱ از شک هر خزانه ترکیش شست ۱ زان دو در دست
قدرت شش رغبة ۲ دیگر من کرم او خواهش را شستن دو عزم در عزت بهشت
چون قدش هر قرود ام در بست ۲ یا رغم تو چو چرخ چشم بشکست ۲ هر تیر دو از
چشم چو بادام توجست ۲ از حسد دلم چو منقار پشه نشست ۲ دین دو بیت
چار میوه و چار عضو انسانند و کم شعر بود عرب را که از این صنعت

خالی باشد ۱ از ابیات حسن تخلص است اشاره صنعت ۲ پاسر موجه و در روبه باشد و این
صنعت چنان باشد که شاعر ممدوح را بصفتی از صفات حمیده او در آن ستایش
یاد کرده باشد و او را به وجه مدح خاصیتی ۱ از شعر تازی قطعی که به اهتمت من
الاعتبار ما لم تعتبروا ۲ و لیبلغ الله بنا بلغ غایته ۲ در اول بیت ممدوح را بشجاعت
و کثرت کشتن احد استوده است و در آخر بجمال و شرف چه گفته است که دنیا
بدو ام تو تشنیع کرد و زمین و نگفته است که تو را به دو ام در دنیا تنیت کرد و زمین را
حتی رحمه به گوید ۱ اگر شمشیر سیف الدوله را خبر دهند یک بیت نشنود ۲ بیت
چنین است سیف الدوله را خبر دهند که هر روز کار آن را کمتر کرده اند
دیگر شمشیر گوید ۱ عزم تقصد و اذا قاد قرنا ۲ اقتل من عشر بما یخبر اذا و ضبا
در اول این بیت مدح است بفروشجاعت و در آخر مدح است بفرط سخاوت
دیگر هم شمشیر گوید ۱ تشرق تحاه بغیرته ۲ اشراق الفاظه بمعناه ۱ در اول بیت
مدح است بفصاحت و در آخر مدح است بفصاحت ۱ از شعر بارسی من کریم ۲

آن کنیز تو بجان عهده دار کز تو بجان یکسره ۹ دیگر شاعر گوید ۹ از نام تو
شدن آفرین کست چنانکه ۹ کست شود ان از نام بهشت نفرین ۹ انتهی
و این بیت را از خود چنین نیز خوانده و این چنان باشد و شاعر تغیر کرده
که در بعضی از نسخ صحیح و مصحف بیشه ۹ از شعر تازی حاجب الدوله در کتاب خویش
می یابد که در یاد دیک چشم خود نام یکی از نظرا اهل فضل او کشت کرد مرا قیاد
چاه
دو بر که کس نداند که آن چیست یا قیاس من تراپس کو مرا کس نداند آن چیست
یا جوهر و آن قیاس و مثل مرد ظریف نیز آن بیت بگفت چه این بیت ۹
خاذا اخبرو قالیت تعیبه ۹ اقلت شیر لیس یدرین آمن ۹ او جاء ۹ در این بیت
هر چشم خرد یکسان خواسته که نداند در چیاذ خواسته یا دوکوری و هر دو عیب
تحلیت ۹ از شعر پارسی عنصری گوید ۹ ای بر سر خوبان جهان بر سر تخت ۹
پیش دهنت ذره نماید خورچاک ۹ دیگر من گویم ۹ ابجوه یه شبیه شود در دهن تو خم
با طلعت تو سور نماید ماتم ۹ دیگر شاعر گوید ۹ روبر اهجب دانه زدن ۹

حاشیه

شاد باش ای روبهر زان مهتب تابنده ۹ آفرین صنعت چنان باشد که دیبر
باشاعر ستایش چیز بر ستاکه دهنور کرداند یاد مناقب و محامد چیز خواهد بود بر
داشته نه چنداره و ابجوه نگوید و از مدح باز خواهد گشت از شرفازی
ثم بجاذ بالعلم اذا انهم جبال سلم ۹ از شعر پارسی طوطان مروزی فصیح ست چو او گوید خطا بیکو
دارد از شعر تازی نابغه ذبیانی گوید ۹ و لا عیب فیهم غیر ان سیوفهم و بهن فلول
من قراع الکتایب ۹ دیگر شاعر گوید ۹ فرکفت اخلاقه غیر انه جواد ۹ یعنی
من قتال یا فجاء ۹ دیگر بیع الله اذ گوید ۹ و این بیت در صنعت غایت بدیع ست
و من این بیت ربیع پیش عنصری شاعر بخواند م یاد کرد و یک هفته زیاده
و آن بود که مشک آن بگوید عاقبت الامر بخواهد گشت و او گفت مرکز
پیش از مدح این بیت چنین نگفته و نخوانده گفت و بیت این ست ۹ هو ابیض
اقاذه الجود ۹ اجرا ۹ سورة الضحی تمام گفته اول ۹ از شعر پارسی قوری گوید ۹ بزلف
کج و لیکن بقد و قامت راست ۹ بتن درست و لیکن بچشم کان چپ ۹ دیگر من گویم

حاشیه

خود پیشه عدالت است لیکن بکوه که دست تو بر خون این ستم

نزدیک بعضی از اهل علم چنان است که از خطابه بمخاطبه رفتن بیاض یا از مخاطبه

بمخاطبه مردد کرده و قرآن مجید است و از مخاطبه بغیبت بعضی مثل بایک یوم الذین یا کلمه

لفظه و اما کل استثنا بین و از مخاطبه بتکلم بعضی چنین ست مثلث و ان الذین یاکلون

الربا بعضی عکس حالا فقناه و بعضی دیگر گفته اند که التفات آن باشد که دو پهر باشد

سخن تمام کرد پس بر عجب بود به شنیدن یا بوجه دعا یا بوجه دیگر یا سخن تمام کرده

التفات کند یا بصریح لفظ یا بکنایت از قرآن مجید قل لها یا ایها الذین هادوا ان زعمتم

انکم اولیاء لله من دون الناس از خوض فیما تقتضیه مقتضی الظاهر و الفرق بین حالات الظهر

از نثر پارسی نیکو باید کرد و در جهان چیست به از نیکو از نثر تازی خبر باید کرد

اذا ابت بیحانم بنی طلوع سقیت الغیث ایتها السحاب

الجواب از ابیات بیحانم بنی طلوع سقیت الغیث ایتها السحاب اقضی یوم

تقتل عارضیها یقوم یشاء و سقی الشام درین بیت التفات ست

دیگر بوجه تمام گوید و انجد ان من بعد انجاد و ارکم فیا وبع انجد و یا سکان نجد

دیگر بوجه گوید عرب بکام من شد ز آنگ فتا قلبی لازلت فی سهل و انک فی جبل

از نثر پارسی نیکو گوید ما رجعت بیرق فراق تو خسته شد الا بصدر بر افراق

میان یک جوشن دیگر شاه گوید کاشکی من از تو بستدمی سلامت

ای فرشته سایگان تو ام بستدن پارسی را بسیار کمان افگندن باشد

و این بعضی را تجنیس نیز خوانند و این چنان بود که دو پهر باشد و در نظم یا در نثر

الفاظی بکار برد که آن الفاظ را دو معنی بود یکی معنی قریب و دیگر معنی غریب چنین

سامع آن الفاظ بشنود و حالا خاطرش بمعنی قریب رود و مراد خود از آن

الفاظ معنی غریب باشد از نثر تازی حریری در مقامات آورده است لم یزل

اتلی و ابلی یجرون اقصد و رویشیرون القلب و یعطون الظهر و یولون الید

قلبی از دری الله مرا الاقصاد و قرع بابصحاری الاکباد و الغلب الظهر ظهر دنیا ناظر

و جفا الحاجب و دالب العین تحدرت اقراحه و حلد الزند و دمت الیمین

و بانت الفراق و لم یبق لها غیبته و لا باب یعنی اسماکه درین قصت چون

داد بین هر کدام را بین شش و پنج دادکه دست راست و چپ است و
و شاهد و زیبا را خواسته است و ازین سو کند دیگر الیسر و بلیغ پیش باد آفرینت
در شاخ قوا آنچه ام برکت است و درین پت پهلو در شاخ برکا گفته است
مردم پندارند که برکا درخت میوه است و خود از برکا آن خواسته است که صفت
دلیسار است و من وقتی شعر میگفتم پندارم شاعر پیوسته نزد یک من بود در سرود
بگفتن من عوض کرد و از صبح و فضا و آن چیست در روزی و باز در پیش صباح
برا و گذشت و او را بچشم خوش آمد و این پت بگفت آن کو دا که جنس
بدان چندان ان مادا چیزی ندارد و جهان صبا بیامد و این بگفت و دانی
نام این صفت چیست او را میگوئی نظایر است که چون بشنوند پندارند
که از ان لب ان خواسته است و مراد او لب کودک است و پندارند امثال این
لطایف لیسار است از ره طبع نه از راه علم پارسی تشبیه مانند کردن بشه
و این صنعت چنان است که چیزی را بچیزی مانند کنند در شعر از صفات

دل لیف آن چیز را که مانند کنند تشبیه خوانند و آن چیز را که و مانند کنند مشبه به و در صفت
تشبیه نیکو و پسندیده تر آن باشد که عکس کرده شود و سخن درست بود و مضرت
چون تشبیه زلف لب کند که کژ است و زلف تشبیه کند هم نیکو بود و اگر در کمال حسن
چنین دو چیز نکند و دریابد که مشبه موجودی شایع باشد در اعیان و مشبه
نیز موجود باشد شایع در اعیان و البته نیکو و پسندیده نیست اینکه جاحظ در شعر
کرده اند و میگفته چیزی تشبیه کرد ان چیز را که و چنان دوم موجود باشد و البته در اعیان
چنانکه انگشت او را شبیه داد بدار مشکین و موج او را زین باشد تشبیه کند و هر کرا در بای
مشکین موجود است در اعیان و موج زرین و او را دیده باشد تشبیه کند و هر کرا در بای
قشبیهات از روی معنوی و معیب شده اند و در شعر همه تشبیهات ازین جنس است
و این هیچ کار نیاید و این باب تشبیه را در کتب شعر و صفت هفت قسم است تشبیه
مطلق تشبیه مشروط تشبیه کنایت تشبیه تسویت تشبیه عکس تشبیه اضمار تشبیه تضمیر
این صنعت چنان باشد که او را بشاهو چیزی مانند کنند او را تشبیه

وعکس و تقسیمات و غیر آن و از است تشبیه در عبارت کاف ست و مثل و چنان که
و مانند و همچو و همین معانی نزدیک ست و در پارسی چون ست و مانند و گونهٔ
و چنداری و آنچه بدین مانند از قرآن مجید و الذین کفروا اعمالهم
کسراب بقیعة و دیگر مثل الذین کفروا اعمالهم
کرمادٍ اشتدت به الریح فی یوم عاصف دیگر و الفلک
قدرناه منازل حتی عاد کالعرجون القدیم دیگر کانهم
اعجاز نخل منقعر دیگر مثل الذین اتخذوا من دون الله
اولیاء کمثل العنکبوت دیگر و له الجوار المنشآت
فی البحر کالاعلام صاحب اشتقاق عبد العزیز در اعجاز قرآن کتابی ساخته است
و در آنجا جملهٔ تشبیهات که در قرآن مجید بیاورده است و بر دقایق حسن و خواص آن
تنبیه کرده است چندان که چیزی نمانده است و مختصر را تمام ست از کلام رسول الله صلعم اعتقاد
کالنجوم بایهم اقتدیتم اهتدیتم و دیگر اصحابی کالنجوم بایهم اقتدیتم اهتدیتم

مرکانها تیغ یوم تزاید و کانهن یوم نوله و دیگر او هم کالقبة و ری الزاهرة
و انهم کالنجوم الزاهرة و این بادیه فروغ و چین ست و در تازی و پارسی جدا و بیان
مذکور و اشعار تازی بسیاری کرده کانما تقسم عن لؤلؤ منضد او بردی او اقاح
و دیگر صاحب اسمعیل بن عباد رحمه الله در تشبیه ابیات که بعصر زده و ستان
بنزدیک او فرستاده بود نه اتتنی بالانفس الغالیة نفثت روحی فی روحی
الجبان کبرد الشراب و برد الشباب و ظل الامان و ظل الامان
و عهده اعصر و نسیم الصبا و صفو قلبان و روح الجنان و دیگر ابو عثمان خالدی
گوید و لیلة لیلاء فرقون کلون الفرق کانما نجومها فی مغرب و مشرق
قد رهم منثورة علی بساط ازرق و دیگر ابو اسحاق صابی گوید قلت
الا انهم کالشمس قلنا القمر از شعر پارسی بیاوردن حق سبحانه و تعالی بر روان پاک او
تابش و بچون برکشید رخ چون آفتاب دیگر حسن گوید جهان چو چشم
نگاران خمار گشت چو از خمار شبانه نشاط خواب گذشته و دیگر ابو الفرج رونی

کاه بر ماه دوهفته کرد دستک آبرچیه کاه مرغوشید راو غالیه بهانه

کمر گرده پوشروکه چوکان زلف یار خوان خویشتن راکه زیر سازکه

چوکان کمر دیگر منظر کویه غلاب سنگر بار تو مرکه کوبنده و شاید بوبنده

بغلاب رسنگر بر دیگر بود اطلاق کویه هم کریست دهی نزدیک نشن اوکه خت

پیرکه لاف بکه چشمه خفته زیر هیضف چنان باشه کوشایک صفت

از صفات خویش دیک صفت از صفات معشوق بکیرد و هردو را بایک چیز مانند

کند هم ازان قبیل باشد از شعر تازی من کویم شُعَاعُ الْحُبِّ یَجَالِی کَالْکَوَاکِبِ

کَاللَّیَالِی نُعُوتُهُ فِی الصَّفَا وَادْعُمِّی کَاللَّآلِی از شعر پارسی منظفی کوید بیک نقطه

آیدازدل من از دهان تو یک موی چیزی دهن تو دیگر من کویم

دُرست در دهانت و تیمار تو نهاد و در دیده من آنچه کاندیده دان نقت

و بدین صفت نزدیک است قول فرخی کفتم زدل خویش همان زمت ایدوست

کفتا توان ساخت زیک موی میانی و هم از لواحق و توابع هیضف شمرده اند

دوم از لواحق و توابع هیضف ست این دو بیت دوم کفته ام و مثال

این تا بنده چو ماه آسمان کردنده چو چرخ آسمانم در حسن چو شش

پرنیان و در ضعف چو تار پرنیانم هیضف چنان باشه

و پیر باشاعره و چیز دیکیرد و این را بهمان مانند کند و از بدین از

شعر تازی کار کتاب نویسنده فکم لَهُمْ اَهْرَقْنَا فِی اَلْبَرِّ اَشْخَصٍ وَقَفْنَا فِی اَلْبَحْرِ

فَاَصْبَحَ اَلْبَرُّ بَحْرًا بِهِمْ وَاَلْبَحْرُ بَرًّا بِاَشْخَاصِهِمْ از شعر پارسی چنانکه فرخی

کریان و حاکیان کوینده فلک از کردستان چون زمین تیره فام شده

و زمین از خون دیران چون فلک بآرام کشت از شعر تازی شاعر کوید

رَقَّ اَلزُّجَاجُ وَرَقَّتِ اَلْخَمْرُ فَشَابَهَا فَتَشَاکَلَ اَلْاَمْرُ فَکَاَنَّهَا خَمْرٌ وَلَا قَدَحٌ وَکَاَنَّهَا

قَدَحٌ وَلَا خَمْرٌ دیگر قاضی منصور مروزی کوید اَلرَّاحُ شِبْهُ اَلْمَاءِ فِی کَاْسَاتِهَا

وَاَلْمَاءُ شِبْهُ اَلرَّاحِ فِی اَلْعَیْنَیْنِ وَاَلْمَعْنَا فَیَشَابُهُ بَرِیَاهُ قطعه بیت

و شش خرد دس و همه چنان آن نادر و عجب ست و در آخر هیضف بیت

ان الذین یقرؤن ویلفون الا اخبرکم بانفضکم الیه وانه کم اشعرهم مجالس یوم
القیمه اساوکم اخلاقا الثرثارون والمتفیهقون از شعرتازی حسن البصری
نقی السیرة طیب الاعراق کریم الاخلاق طاهر الجنب باهر الحسب حمید
الشمایل کثیر الفضایل از شعرپارسی فلان راست کفتار و نیکوکار است
و کوتاه دست و مردم دار از شعرتازی جاسم بن عبد المطلب کوید
در مدح رسول صلی الله علیه وآله و از شعرپارسی شایسته الغام بوجه شمایل او
خصه ظاهر است و دیکر شاعر کوید پیش الوجه کریم الحاجبین شم الانوف
من الطراز الاول از شعرپارسی عنصری کوید شاه یکتیر خسرو لشکر کش لشکر
شکن سایه یزدان شه کشورده و کوهرستان ایضا پیش آن سپید کوید
صف پیل صفش سپهر تاشن ده مار خشم مهر شمار دیکر مسعود سعد
کوید بتاز آن باد پای کوه پیکر زمین کوب ورزه بنکام و تکاور
دیکر او کوید چاکیزه شاهد و بنده شیر صف آرای کردی پیکر کش سواری

و نیکو داند ارباب این صناعت خوب تر خواهند دانست
چنان بود که شاعر در بیت مقرر آغاز کند پیش از انکه مقرر تمام
شود مقرر دیکر در میان بیاورد بی انکه بتمام کردن مقرر باز رود و این
خود بر سه نوع است خوب قبیح خوب متوسط قبیح آن باشد
که آوردن لفظ زاید بس بنا جایکاه بود و بیت را تباه کند
از شعرتازی و اورشنی تکلة صدع الزاسپس و القاء لفظ زاید بس
زیادت است بس مستکره چه صدع خود در وسط بیت دیکر پارسی کوید
کوید از بسکه بار منت تو بر تنم نشست در زیر منت تو نهان مستهم
لفظ نهان در بیت زیادت است و آب شعر بر وی است چه نهان
و مستهم هر دو یک معنیست و بدین کرار تکلف باشد
چنان باشد که آوردن و بیاوردن لفظ زاید و یکسان باشد مستحسن
نباشد بود و مستقبح به غایت از شعرتازی من کویم و انت تعبر المجد اشرف

من حور غلام غم تاب العدر قصب قبه در این بیت لفظ قبه
خوش متوسط است از شعر پارسی من کویم زبجر رمل ای دلربای سیمین
تن دلم ندیم غم شد تنم عدیم خطا لفظ ایدل برای سیمین تن خوش
متوسط است چنان باشد و آوردن او بیت را بیاراید و شعر
من در وزن بیفزاید و این مردمان خوش لوزینج خوانند از شعر تازی
شاعر کوید ان الثمانین و بلغتها قد اوجبت حمل الاثقال فاطلقتا لفظ بلغتها
خوش است که به از قصیده بیت دیکر کوید لو ان الباخلین رأوک تعطیر
رأوک تعطیر منک البطالا و هربت منهم و در این بیت خوش است و دیکر تا
جعدی کوید الا رعمت بنو نصر بانک و قد کذبوک لیس الی فان لفظ قد کذبوا
خوش است دیکر از شعر پارسی من کویم خیالات پیش برنده باد
منازل در او دراج اصد اکرفته لفظ برنده باد خوش است دیکر از شعر
پارسی من کویم در محنت انیز مانند فریاد او در تو از تو چنانم در بند

مشکوٰن است در آنجا پسر آورد است حواسی و اندوزن قرآن خوانده تا
تو این موضوع را پیشه کرد آورده شده، بهت تمامست [illegible]
این صنعت چنان باشد که شاعر در بیت یکمش آرد از شعر نازی بر هنگ
کوید شوون تعلیما و فی الف اثرنا و من خط کفه ما لقلما الخیر دیگر
ستبشر کوید و چنه آمن مشکوٰن فرق قبة اذا علم المطلوب قل
المسایله دیگر هم او کوید و بنکلی علین بالبطاریق فرقه ما و من لدینا
لقیات کوایشه به اقتضت الایام ما بین اهلها مصایب قوم عند
قوم فوائد دیگر من کویم سخرها من ظرف قطاره و من و اوس من
سخره البحر ازین بیت بحر استخراج فرمود و کل بحر به چه بحر
لقه جبل فرزاد خوان صبر بر ظلم و من خالف الاخوان خالفه البشر
عشقت و قهر مناع فرالیش سیرة و با ای قلب یجمع الیش و الیسر
از شعر پارسی ابوالمعالی را ذکر کوید نادیه روزگارم از آن رسم دان نیم

آرسی بروزگار بود مرد رسم دان دیگر مسعود سعد کوید درد او حسرتا و مرا
چیخ فرود آر با الت سلاح بر دو نزد کاردان چون و تی نبود مرا مختر
فرزد با کرد ان اثر نبود است کز و ان دیگر من کویم عالم از بهر
تو پاید خه او نه بهتر حادثات بجو خواص از پی کو مرکشه
اصیفتر چنان باشد در شاعر در بیت دوشت آرد لبید کوید
الا کل شیء ما خلا الله باطل و کل نعیم لا محاله زائل دیگر ابوالعباس کوید
و من لم یوفق الله فهو مضیع و من لم یغبر الله فهو ذلیل دیگر مستنصر
او کوکبان فرقد اسرع سابح و یغیر عیس فرقدان کتاب دیگر
هم او کوید و کل امرء یوما به الحجاب کاشح و کل مکان ینبت الخیر طیب
از پارسی عنصری کوید چنین کفتند بزرکان چو کرد باید کار چنان
نباید شیشه خسروان آثار دیگر ابوالفتح کوید نه هر که تیغ دارد هجرب
باید رفت نه هر که دارد پازهر زهر باید خورد دیگر من کویم لوازم قصیده

دارد و مذهب میان بحر کوهر چه قیمت آرد و مذهب صیقل کان هیچ‌شش

چنان باشد که شاعر قصیده گوید و از او دو قافیه باشد پهلو بر یکدیگر از شعر

تازی مصراعه گوید یا بیته اطلقت عیلنا نیلا قاریه الدجنه فاکفت

و الله بی علیا و خافه ارته الاجنه فاقت اجاشیا فلاقت جبلی مناریه

الاجنه درین قطعه قاریه و خداریه و مناریه یک قافیه ست و دوجه دوم

و اجنه قافیه دوم ست از شعر پارسی من کویم ای از مکارم توشده

در جهان بهر افکنده از سیاست تو آسمان پسر صاحبقران ملک و دولت

خسروی هرگز نبود مثل تو صاحبقران دکر باد ای پسر تو بخت جوان

کرده اند اندر بناء جاه تو پیر و جوان مقر کمتر زبان کشاده بجز

تو و فلک البته زهر خدمت تو بر میان کمر با سوک سیادت تو

هنکنف سر فرو بادرک سعادت تو صفان ظفر و مژه قصیر بیت کمر

این نامه چنین نکاشته ام تا بدین موضع اینقدر حواله افتاد

تمام شد پارسی شناسد خویشتن را و دان ستاینده باشد

و پارسی عارف دانا باشد و هیئت چنان باشد که دیبر باشاعر

و شعر یا در نظم چیزی را کوید و کوید ندانم چنین هست یا چنان هر چند

داند تا خویشتن را نادان سازد و در قرآن مجید این اسلوب بسیار قال

فرعون فما خطبکم ایها المرسلون قال انا ارسلنا الی قوم مجرمین قال

ان کنتم جئتم بآیه فات بها ان کنت من الصادقین فالقی عصاه فاذا هی

ثعبان مبین و نزع یده فاذا هی بیضاء للناظرین قال الملا من قوم

فرعون ان هذا لساحر علیم یرید ان یخرجکم من ارضکم فماذا تامرون

قالوا ارجه و اخاه و ارسل فی المدائن حاشرین یاتوک بکل سحار علیم

چنانکه کوید ندانم فلان کس آدمی ست یا فرشته از شعر تازی فرض

نیز عامه کوید ناقه یا طنبیات انتاج فلن فما فیلان شکن آدم

فیلان من البشر دیکر زبیر بن ابی سلمی کوید و ما ادری و سوف اخال

ادری اقوم آل حصن ام نساء دیکر شاعر کوید اعلم ما فی الیوم

ام الامس قبله و دیکر مستنبر کوید ارقعت ام ماء الغماغه ام دم

بقریه و دو هر قبیله ی خبر دیکر او کوید اعلمانی ام زمانه جاهد

ام الفلق فرخی را عبد از شعر پارسی عنصری گوید و در زیر او است

جهان یا جهان خدا است یا رب خدا یگان جهانست یا جهان

دیگر من کریم زاهر یزدانپسون طلعت نگاشت همه عالم پر از نور

یقین است زین سبب آن ندانم یا چیست سپیدست آن

ندانم یا زین سبب است همیشه چنان باشد و در یک چیست

یا دو چیز سؤال و جواب آورده شود از شعر تازی علی بن حسن باخرزی گوید

قد قلت هجرتنی فقلت البعد خیر و قلت فرقة فقلت و دیگر قاضی

یحیی بن حامد الهروی گوید فقلت بعشقها فقالت کان حبه فقلت

قالت خلقت بها فقالت بل هجر و قلت قد اضرها الشباب

فقلت و هجر فقلت یا ویحها و قلت بل فقلت یا لصوف و قالت و یا لیان

این مستمع را معتبر دارند و بترتیب آرند و قسمی از سر تا بپایان یک

نفس گویند شاعر گوید کشم مرا سه بوسه دو اندر ترک و لبان کشار خود آ

بیاید در جهان و منقسم بدین ترتیب ست از سر تا بپایان نقطه کشم

سؤال ست در مصراع اول و لفظ کشم جواب ست در سر مصراع چرا

باشد که سؤال و جواب بلفظ کشم و کشا نباشد بلکه لفظ دیگر باشد بهتر است

گوید پیام دادم نزدیک آن بت کشمیر در زیر حلقه زلفت دلم چرا ست

بسر جواب داد که دیوانه شد دل تو زلف بره بیارد و دیوانه را

گوید زنجیر پارسی موی و شاخ بر بته باشد و شاخ گویند زنان آنرا

سرصع چیزها در منقسمت چنان باشد که شاعر در اول ابیات یا در میانه

حروف فرا کلمات آرد که چون آن حروف را با آن کلمات بعضها با بعضها

جمع کرده شود چنین تمام شعار یا نام دلبر کسی بیرون آید و این مستمع را

فروع و شعب بسیارست و بیشتر در قصاید بکار دارند و من ازینجا از بهر آنک

بر قدر چند اقتصار کنم تا کتاب دراز نگردد از شعر تازی من کریم

یا ضاحک قد تزیا بالوقار و یا حاقن الدماء و طال لسان و از شعر فارسی

کشم فروغ رویی تو افزون بجوانی
کشا بشب فروغ و بدهاد آسمان
کشم هر عروس از بی جان
کشا کز تو هر شبه نبشد

یا صباحبر کن و اجابا لهوه و آمر با توفاه اگر از بیتعلقان را اگر نشان
کرده باشد یکبر نقطه و بحبر حقیقت و سخت از بالا بزیر فرود آینده
پس از زیر بالا شود نه این مصراع پارسی بیرون آید مرد مرکن مردی:

از شعر پارسی من کویم ۴ معشوقه دلم به تیر اندوه بخست ۴ بیرانده
ام کم نمی کیرد دست ۴ میکن تن من زبار محنت شده پست ۴
دست غم دوست پشت من خورد بشکست ۴ اکر از این دو بیت حرفهای
سی مصراع جمع کنند نام تهر بیرون آید و این موشح اکر بر شکل دایره
کرده شود مشجر خوانند و اکر بر شکل دایره کرده شود مدور خوانند و بهمین
بدان شکل کرده شود بدان نام خوانند مربع چهار سی مربع چهار سی
باشد و بهینستر چنان باشد که چهار بیت کفته شود با چهار مصراع
چنانکه هم از زر از آن را بتوان خواند و هم از چنانا از شعر تازی
و پارسی سکویم خواهد سیاه تا قوال غریب بیجاست انکار نتواند کرد

این بیت سی موشح بکرد دست
نه بکفات

بیاه بقه کفتن عجیب نکاره ۴ وفاکن بدل با جفا غزاله
کفتن جفاه عجیب کردن بدل دوستر مردم ۴ عجیب
رعیب عجیب شنیب وفا با جفا مردم بهتر ۴
از نوفت آن دلبر من دایم چارم آن دلبر کرفتش
باد دم بیدارم من دایم باد دم با مونس با یارم
چهارم و بیدارم با یارم و غم خوارم این صنعت
چنان باشد که شاعر بیت را بچهار قسم قسمت کند و آخر سه قسم
هیچ نکاه دارد و در آخر قسم چهارم قافیه سر آرد و این شعر را هیچ
نیز خوانند از شعر تازی حریری در مقامات آورده است

هل ذو کفاء الاریب والمعهد المریب والقائل المریب وقد غره الخطب
واذهب زمانا سلفا سودت فیه الصفحا ولم تزل معتکفا علی التصبی
الشیخ کم لیلة اودعتها باثما ابدعتها بشعوذة اطعمها فرقة ومشیخ

وگم خطر عشقتها بدهر تیاه شتا و توتیا گشتا بقلب و مژه ج

وگم تجوانت نهج رتب التوانت الفلج وگم تزارقه وذ صدقت

یضا تتبع از شعر پارسی امیر معزی گوید ای ساربان منزل مکن جز در

دیار یار من تا یک زمان زهر سنگ برج و اطلال و دمن برج از

دلم پر خون کنم خاک و من گلگون کنم اطلال را جیحون کنم خاکه

دمن گلگون کنم از آب چشم خویشتن از دیار یار خود گر بنگرانم من چنین

شهر از قفه آن سرو سهی خالی مبین چون جانها و بوستان بی او مدان

در بوستان شد گرگ گر در دیده ریحان شد زاغ و کرکس بر اولن

بر جای مل و جام می کوران نهاده دست پا بر جای چنگ و نای رود

آواز زاغ است و زغن در دیده جای این اقسام متبع از شعر پارسی

شود اما سه معروف تر است و پارسیان متقط و بنوعی دیگر نیز گویند

و آن چنان است که متبع بگوید بر یک قافیه در آخر مصراع شش

قافیه، صبح که بنای شعر بر آن باشد بیارند از شعر پارسی نمونه چهار گوید

بانگ خروس صبح موذن منبر ارکان مسجع تخلص نمود روی نظار گان

که بکفت بر فکنم چادر بازارگان روی بمشرق نهاد خضر رسیدا بگان

باده فروز آوریم چار و چهارگان قم نشوالشراب الصبوح یا ایها الندمان

و متقط که مشهورست نزد یک پارسیان این بیت و آن قیمت را

متبع خوانند و مقطع اند که متقط قدیم و اصح آنست * این صنعت

چنان باشد که مصراع بنازنین گوید و یک بیت چهار سر و از این

زیادت تا ده بیت بنازنین و ده بیت چهار سر و از این زیادت رود

خود من گویم خدا وندا ترا دور گارانند هزاران سال باد از بنده گانت

و قال الله تا بنده افتیاند و خلائق بین فیمات الزمان تو آن صدر

که از صدر تو یابند صدر ارباب دانش گامرانند خلائق رفته

الا اقبال مذهب اطلبا بر نغمات مسجعان پاکوفته پاره پاره باشد

و یک مصراع پارسی در و ابا شد
گر یک بیت بنازنین

از زاغ و زغن آزاده

و این صنعت چنان بود که شاعر در بیت کلماتی آرد و در حروف
هیچ کلمه از آنجمله در نوشتن هم نیاورد و در شعر تا آخر این نکند و در بیت دوم
نخستین اول حروف و بیتی بن ایاد بیاورد تا آخر کلمات این نکند و در بیت سوم
قد و فد و ذ و ز و ظ و ض و ر و ط و ا و ن و ق و د و ا و ز و د و ا و ز و د و ا و ز

در باب بلاغت چنان بود که و پیرایش سود در شعر یا در نظم کلمات آرد
در حروف یک کلمه جمله منقوط باشد و حروف دیگر جمله مهملات مثال
از شعر تازی حریری گوید ؛ اکرم ثغبت اثبه بخش شود که بزبان دانایان خوش
آید هر خفش شود که بیشین و این بسیار تا آخر چنان ست مثال
از شعر پارسی خسرو ملک بیدل بخشش بلک بچد مثال از شعر تازی حریری گوید
بسنج ثبت ابلاغ زبان و لاتعجب اهم و تصحیف و اشجع ذو شین آل
فتن ؛ ام فرزدق آل خفف ؛ از شعر پارسی من کویم ؛ بچین و روم چنان
و کشور پیشه کس ابزیب و طالع زینت ستود پس شرین کار ؛ مثال
دیگر من کویم ؛ ازین عالم شد ابخشش مال ؛ بیخ او زیفت هالک شد
تصحیف این صنعت چنان باشد و پیرایش سود در شعر یا در نظم الفاظی
استعمال کند و چون الفاظ در صورت نکاه دارد و الفظ و حواشی
بکرداند شاد و آفرین بجای نفرین شود و این منقوط دو کر نباشد یکی منقوط

و یکی منقوط چنان بود که حروف او هم پیوسته بود و بچد و تکلف مقاطع
و مفاصل پیدا باید آورد و با تصحیف تمام کند مثال از شعر تازی
انکه در تصحیف ؛ قوله تعالی فنظر ثم عبس و بسر ثم ادبر فقال ان هذا الا سحر یؤثر
و مثال دیکر کثیریت ؛ بیضه را مقاطع و مفاصل پیدا نیست در تصحیف
و بچد و تکلف پیدا باید آورد ؛ از شعر تازی تصحیف ابن الوالد ما فارق
مادام ابن کلام خالی و جسته مقطع مثل آن باشد و هر کلمه را علیحده تصحیف
شوان خواند و مقاطع و مفاصل کلمات در تصحیف متقن و بیقین
باشد و در استخراج آن بچد و تکلف حاجت نیفتد ؛ امثله بسیار
الحمد لله دیکر امثله شعر اتا پس دیکر مردن بر سبیل تصحیف این
فقط هوا رزم ست مثال از شعر پارسی در میان دولت تو زیم مثال
دیکر این کور منقوطه است مثال دیکر از نخست صفه پر زن ست
مثال دیکر از شعر تازی من کویم یا حامل القرآن انت القادر انت

الخث والنبی الغاجر ۱۲ از شعر پارسی شاعر گوید ۱۲ خواجه بود اندر من
ابر با شرف و غر گر تو در کوی و خانه باشی در روز شادی دیگر شاعر گوید
ندانم تبه چرخ بیکاره شاد ۱۲ دمادم تو از جای دیگر شاد ۱۲ خلیفه چرا خواهی
سخت ابر داد ۱۲ تو بر کار نیکو چرا میرزاد ۱۲ بیچم ۱۲ همروز تو گر کوه را
بترسم ۱۲ تو هم بین سان بماند ۱۲ اگر تیر بر پشت من بشکند ۱۲ نگردد
من ایخواجه پایبزاد ۱۲ چه جهد بگردم در نشست نگویم ۱۲ باشد
تر انیز از من گزند ۱۲ ستودم تر انگه رشخ خانه ۱۲ پیچت بر ان بر شوی
میماند ۱۲ و گر تیر در سبلت خانه کرد ۱۲ هم از دو تیر باشد و هم باد
و گر لعنت تو کند و باشم ندانم ۱۲ بر ان جلد گر طب کتابی بخواند ۱۲ کجا از هم
عونی به شمار ۱۲ چه بر پشت تیر ۱۲ نر کمانی ۱۲ بر ان تیر چون گیرم تیری بگویت
و گر نه بین کار ۱۲ استمانی ۱۲ گر بینی خورا باشد گزندت ۱۲ که از بهر
خوردن بود کم زیانی ۱۲ بهنگام کشتار چون خیزلیی اگر پوستینه در گرگ بینی

بهنگام عوت بغایت طریفه ۱۲ چه بر طبع گردد ز گرگان قلتبانی ۱۲ پنج بیت
از این شعر از یک تصحیف باد و خالی است هرچند ابیات دلنشین
خویش خود بکمال ندارد و امثال را تمام است و من در تصحیفات مختصری
ساخته ام و در انجام در نظم و نثر خویش آورده ام هرکه از ابدست آرد
بیشتر تصحیفات در ۱۲ معلوم شود امید بر این جمله چنان باشد و بیرون
تازی را بپارسی نظم کنند یا بیرون پارسی را بتازی نظم کنند و من هر دو گونه
مثال چهارم اول ترجمه پارسی بتازی دوبیت ناصرخسرو است و این است
گردم بسر ملامت مردم بخویش ۱۲ بر فضل و بهر و نیکت ملامت مدام است
سود ۱۲ دارد زمانه تنگ دل من ز دانشش ۱۲ خرم دلی در دانشش اندر
میان بنود ۱۲ از نظم تازی ترجمه بیت ناصرخسرو می کنم ۱۲ عدالت زمانی
مدة فرضایه ۱۲ و تکمن زمانا لیس یرد عدالة ۱۲ یعنی صدر الدهر بعضا
بفضله ۱۲ فظل بالصدر یس فرضیمه فضلت دیگر ترجمه تازی پارسی قاضی محمد

حاصله انه درس گوید ۱ اقول کما یقول حمار سوء ۲ و قد سامونا حملا لا یطیق
سنا صبیرة الامور نهایات اتساع ۳ کما ان الامور نهایا تحیش ۴ فجاة ان بهوت
و انقطاعة ۵ و انا فیتبی هذا الطریق مترجمه این قطعه را من گویم من چنان گویم
کان لاشه حرکت رفت و میکند بشتر جدا ۱ چکم بارکشم را و بردم ۲
و مرا منیت پرفتور دادا ۳ یا بمیرم من یا خورنده را یا بود را و مرا پایا ۴
و افقا این صنعت چنان باشد و شاعر نام معشوق یا نام پسر دیگر در بیت
پوشیده نماید یا تصحیف یا تقلب یا حجاب یا تبدیه یا بدو هجر دیگر و
و این صنعت چنان باید حذر از طبع بیکلف دور نباشد و از تقویم الفاظ
ناخوش خالی بود و این صنعت از انشا یه که طبع نقاد و خاطر وقاد
بود و خاطر را باستخراج آن بیازماید مثال از شعر تازی من گویم
در نام برق هذا القرب ثم اقلب تجمع حروفه ۱ هذا کما تهم من قصد
بن القلب قربه مثال دیگر من گویم در کتین ثلاثة ابطال یلیهون عنوة

فیاکل المال فیه بجزر فائده ۱ یقسم بیت و نحس و اربع ۲ عجب ثالث
و اثنین و واحده مثال دیگر شاعر است و فنا الدهر معذب رفیه
لبنان القرنس فاقم طلعه ۱ فاذا لم یجدها فاحتم هیمه ۲ و قل اقم فانظر
فی هذه مثال از شعر پارسی بر نام پسرک دیدم دو هفته ماه رز چابر او سلب ۱
کردم بدو نگاه و بماندم در او عجب ۲ گفتم چه نامی ای بت کشمکار ۳
بنگار پاسخ گونه و زان نام من طلب ۴ مثال ابو العلا شعری گوید در نام
ضیا تبریز و کما ذو یکاد نشانه ۱ بنگاره به پیونه بود فاریکا تبر ۲
نام بت من کرنشا سر جانی ۱ آن بت و بنجوش قرین نیست بکشیر ۲
فقره این صنعت چنان باشد و معنا الا انکه این را بطریق سوال
کرینه و این را پاسیان چیت آن خواننده مثال از شعر تازی حریری
گوید و نا کاع اجتنین جهراء خیفه ۱ و لیس علیه فی النکاح سبیل ۲
شرح نیش در نیش فرمثال داده ۱ و این مثال نیز تجه بسیل ایزید خا

بجا کاربرد بایه چنانکه نازد و نازدن مرد مبارز هنرک چنان خال مثال دکر
عنصری گوید زهر انگه همی گریه ابر با بسی ها همی بخندد بر بر لاله نعز
هم کوید کر جلقه رابند بینی تو به نیز و خال در رخ رنگین بر با
بشب تار مثال غضائری گوید صواب کرد و هر چه کرد هردو جان
یکانه ایزد او در پا نظیر و همال و کرنه هردو بجشید، کاه عطا، همیشه
نماند بی بر و دستمال و کرمانی کوید از رخم سرد و زلف عنبر بویت
آزرده شود همی کل و خورد رویت و انکشت نمارد بر دهان در کویت
ترسم کز نشان بمانه اندر رویت جمع و تفریق و این فصل شش نوع است
جمع شما تفریق شما تقسیم تما جمع با تفریق جمع با تقسیم جمع با تفریق با تقسیم
جمع شما این صنعت چنان ست کر شاعر دو چیز یا زیاده در یک صفت جمع
کند و این صفت را جامع خوانند و این صفت جامع را بود کر
منظر بود و روا باشد کر منظر مثال از شعر تازی شاعر کوید فاخر اذا ضحکت

واقبلا یا غلائم فرغلام و غلام یا این بیت شاعر احوال خویش
و زلف معشوق و شب را جمع کرد و است و در شش غلام و غلام جامع است
و منظر مثال از شعر پارسی فرخی کوید آسمان بر تو عاشق ست چرا
لاجرم چون تو نیست و از زمین بیت شاعر آسمان و خود را بواسطه
شش در صفت بیقراری جمع کرد و است و بیقراری جامع و منظر است
هم کوید ماه کاهی چو رخ یار من ست و چو زلفش کوژ پشت و نزار
نزار را در مصراع اول این بیت شاعر جمع کرد و است میان ماه
و رخ معشوق در شش بیکو یا و بیکو یا جامع ست و منظر زیرا که ذکر
آن صریحا در بیت نیست و در مصراع دوم جمع کرد و است میان ماه
و خویش در کوژ پشتی و نزاری و این او صاف جامعند و منظر
میان تفریق شما این صنعت چنان باشد که شاعر در بیت میان
دو چیز جدایی افکند با انکه جمع کرده مثال از شعر تازی من کویم

در شعارت هر چیزرا بنحو چیکرده است از شعر پارسی عنصری که به
دو چیز احرکاتش هر دو چیزرا که علوم را درجات و نجوم را احکام
درین بیت حرکات ممدوح را جمع کرده است میان او چیزرا
در دان مطلق پس قسمت کرده است و داد دنیا بیان کرده است
بیت اشرق و غربش جمع این هر سه حال پس مشکل و من جمیع نظم نه دیده ام
در این هر سه حال را جامع بود کریک دو بیت پارسی نگفته ترا بنده کرده
بنده است را نیز فندی کرده است به بیت به چنان بنده تو از آن
و بنده من از غم بنده تو بر او بنده بنده است بر جان در این دو بیت شعله
جمع کرده است میان معشوق و میان خویشتن به بنده کردن شدن
باز آن بنده کردن شدن را تفریق کرده است به بیت او و چنان
باز در بیت دوم تقسیم کرده هر بنده چیکرده و بر کجاست
تغییر خیال باشد و شما و نظر کنید بسم چنانکه تغییر قماج بود پس

بوقت تغییر کردن همان لفظ را باز آرد و تغییر کند از شعر تازی می گویم
یتخیر و یزدی یجد او دو عبارت به یتخیر الفاظه و یزدی کل من جنده یتخیر و بر
که در بیت اول ست در لفظ مبهم ست و در مصراع دوم آن هر دو لفظ
اعاده کرده اند و تغییر کرده شده و این صنعت را تغییر الظاهر نیز خوانند
از شعر پارسی عنصری گوید بابنده و باکشاید یا ستاند یا دهد تا جهان
بر پای باشد شاه را این یاد کار به آنچه بستاند و ولایت آنچه بدهد خوانند
آنچه بندد و پای دشمن آنچه بگشاید حصار و تغییر خزینه خان باشد و این
الفاظ مبهم و تغییر قماج باشد بوقت تغییر کردن باز آورد و نشود
و پوشیده که نشنده آید به همه عالم کین و بر خاشش مرده دل
جنگ جوی و بسیج بزدا هر توشه و مرتاخته ها می سوخته و
هر سا خته دیگر محمد عبده گوید چنانکه نیت نگارش چه تو دکر بنوده
چو من صبور و چو من داد ار بر نا ماتر او من ر هر و خواجه ر کبیر بجان

سخن و هنر و خاوت ندیده مصاع متزلزل این ضعف چنان باشد
و چه باشاعر در نظم یا در نثر نظر آرد و اگر از آن لفظ یک حرف را
معرب بگرداند سخن او مدح جلوه شود از شعر تازی الله معذب الکفار
و فخر قهم با انتار کرد درین شعر حرکت ذال معذب در حرف گیرد
بگیرد کوید این اسلام است و اگر بفتح کوید لعنت کوید محض کفر کرده
از شعر پارسی خان چهارست در کار زار است اگر درین تیر از کار
زار را بگیرد کوید او صف شجاعت کردن و سخن مدح بود و اگر
بگیرد کوید او صف حال بد کرده و سخن ذم بود از شعر تازی من کویم
رسول الله کذبه الاعادی قویت ثم ویل لمکذب درین بیت دال
مکذب را اگر بگیرد کوید مدح رسول بود و اگر بفتح کوید العیاذ بالله ذم
رسول کرده از شعر پارسی شاعر کوید سخن هر سری را کند تاج دار
اگر بگیرد کوید مدح سخن باشد و اگر بگیرد کوید ذم سخن کرده فرق است

در میان روف و ردیف روف الفی یا واو یا یا ۱ باشد و پیش
از حرف روی آید چون تار و نور و یار و سور و نفیر و دلیر و دانش
این تعلق بعلم قافیه دارد و ردیف کلمه باشد یا بیش و بعد از
حرف روی آید در شعر پارسی و آنرا اهل صناعت مردف خوانند
و تا زیاد از ردیف نیست مگر کسیکه از محدثان تکلف کرده و فخر
خوارزم محمود بن عمر از مخترعات رحمه الله قصیده دیدم تازی در مدح
خوارزمشاه علاء الدوله و لقب معروف او را ردیف کرده
بر سوال عجم و مطلع قصیده این است اقصت خصلة علاء الدوله و المجد الله
علاء الدوله از شعر پارسی من کویم نظام حال زمانه قوام کار
جهان تمام کشت باقبال شهریار جهان دیکر هم من کویم
ای بهار عیش همانا کند همی اسباب صحن بستان همانا کند همی
اشعار عجم مردف است و قوت طبع شاعر و بسط او در سخن پیدا تر

و ردیف خوب خاتمه کرد و دو این کلیه را بعضی از اهل صناعت
حاجب خوانند و شعر مردف را ارجوب گویند و بعضی آن گفته اند
که حاجب کلمه ایست که اول از قافیه از شعر پارسی مقصور گویند
ای شاه زمین بر آسمان داری رخت ۱ سست است محمد و تا تو
گمانه داری رخت ۱ حمله بیک آسر و گر اندازی رخت ۱ پیرس تو بتید چرا
جوانه داری رخت ۱ لفظ داری درین دولت حاجب است و در
هر مصراع باز آمده است و لفظ رخت و بخش و رخت قافیه اند
و اینده و تیر بقول این جماعت ارجوب است و این صنعت
چنان باشد که شاعر قبل را آغاز کند با لفاظی که مردم پسندیده
باشد است پس استدراک کند و مدح باز آید از شعر تازی
لا تعجل یا رجل علی بشریان ۱ عزة الله عزیز و یوم الهیجان از شعر پارسی
شاعر گوید اگر بیرخ زم چو بماند بجهان ۱ بیرخ زم چو بماند بجهان

در اثر او نیز دیگ من آن است که گر شاعر این طریق نپسندد و
و این اسلوب نگاه ندارد و بهتر باشد زیرا که تا استدراک کند
و بمدح باز آید عیش ممدوح بفعال بد ناخوش کرده باشد و لذت
سخن برده و الکلام یجاب این چنان باشد که شاعر ابیات خویش را
بحکمت و موعظت و شکایت روزگار کند آرد از شعر تازی متنبی
گوید و اظلم من فی الموت بین ان تجده ۱ و اغصته فلعله لا یظلم
و من استینه یذل من لا یرجوه من خفته و خطاب من لا یفهم
دیگر هم متنبی گوید ۱ و من یکن الدنیا فی نصب ان یرث ۱ مجد و ذا بین
صدره بدء دیگر هم او گوید لولا المشقة ساد الناس کلهم ۱ الجود یفقر و
الاقدام قتال ۱ انا فی زمن ترکی و الفتیح به من اکثر انا پس حسان
و ابا حمال و قبیر را درین باب بدو پیشنهاد بود است و طریقت چنان
دیگر هم متنبی گوید ۱ من انا پس من یعیر بالفقر ۱ دیگر هم او گوید

آیا شعر عاشقی باید بقفا و یا بدایع الوقوع یا لحاق یا فائت الیدر یا منصر
یا تقاطر شوائب الشیع یا تنافر یا تعقید یا حشو یا ایطاء یا تکرار
چرا نظر نمی نیستی پرداز کرد شیع چون جولان کنم من گویم
من چرا دارم نکو آب در دیده همی که تو در آب چاه دایم در نشسته ان
اگر پسر من بشنود این صفت چنان باشد که شاعر در شعر وصف
چاه و دیگ علت دیگر و غوض او خود یاد کردن آن آمد و صفت بود تا
بدین اسباب یاد کند که حفظ زیادت و به تیز بود تقرر خوانندگان
خاطر ایشان
خاطر ایشان
بر حفظ و خویش اثبات کرده است شعر را بدان علت و مدح
او ابر بارنده بود و است و ابر بارنده علت شعر بود از بهر آنکه همی گوید ابر
بسیار همی بخندد بر بر لاله و گلزار و این بیت گریستن ابر را
بسبب علت خنده لاله و گل ساخته اند و این سخت مستعمل است در تازی

و پارسی بسیار اقتضاء و این بیرون از این جمله که یاد کرده اند مدح
و هجا و مدحت آفرین را خواهند جود و جانفزین را تشبیب صفت
حال معشوق و حال خویشتن در عشق او و این را تشبیب و غزل نیز خوانند
اما مشهور و متعارف میان مردمان آن است که صفت هر چیزی که کنند در
شعر و هر حال را که شرح دهند الا بمدح ممدوح از تشبیب خوانند
هیچ چیز را که بینند که هر دو مصراع قافیه نگاه داشته باشد چنانکه ابیات
مطالع قصاید باشد یا دو بیتی را خوانند و مصراع نیم آن را قافیه
نباشد و لفت کرد اینرا نفسود و شعرا ترجیع شعر یا خوانند که
خانه خانه گویند هر خانه مخالف خانه دیگر و هر خانه که تمام شود یک
بیت پگانه یا دو بیت یا سه بیت تا در بیت را قافیه نگاه دارد و انگه بجای
دیگر شود و آن پگانه را ترجیع خوانند و آن بیت پگانه بر سه نوع
باشد یا یک بیت بود بعینه هر دو آخر هر خانه هم آنرا بیاورند یا قسمهای

مجلس شورای ملی
کتابخانه

آن مخالف بود هر یک بر قافیه خاص یا چنانکه بر قافیه بعد و اجبات
یک خانه و اگر آنها را جمع کنند یک خانه دیگر کرده و لکن پارسی عکس
باز گونه گردان باشد و شعرا عکس شعب این شعر را خواننده و آورده ام
شعر کردم و قرار دم و قرار دم بهر سفر شعر بارسی کرده اینان
بود و شعرا مدورچی را گویند از هر طرف و آغاز کنی قرائت خواننده خواهان
و این بازگرد و کانست مثال این ست چرا گردی گرد شعر بر آگویند
و در یک چت نظر میگویند و در چت دیگر بر اثر او همان باز مر آرند
باران قطره قطره همی بارم ابر و از هر روزنه خیره خیره از این چشم سیل باشد
زان قطره قطره باران شود خجسته زان خیره خیره دل من زهجر یاشد
و بعضی گفته اند مکرر آن بود که لفظ قافیه دو بار باز گویند من گویم
زهی مخالفت تو خطای خطا ۰ زهی موافقت صدر تو صواب
صواب متساوی بخاست متساوی در نظم یا در نثر نظم را گویند که بگفتن مشکل باشد و معنان

یکبه یکرر استحکام کنند بگفتن الفاظ متساوی قرار دو بار یا سه بار بر تو اند گفت
چنانکه این الفاظ متساوی ست خواجه تو چه تجارت میکنی گفت هیزم
باز تو اند گفت بیکدرم چه ارزانش در میابد و صد این را که آسان
باشد بگفتن و خوش و روان بود بر زبان متقایم خواننده شعر یا خطبه
یا نامه باید شبیه انشا کردن باشد و ایمنی را مدیحه نیز خواننده
شعر یا نامه شبیه باشد گویند فلان شعر بر دیبت ست نه بدیبه یا نامه شبیه
گویند نه بشتاب به بشتاب را گویند و اختتام شدن باشد و وقف شدن
و شعرا شعر جزل شعر را گویند و الفاظ او قوی و محکم باشد و سلاست
و شفاف شدن ست و شعرا شعر سلیس شعر را خواننده و روان و مطبوع
بود و گفته اند آفت بلاغت تکلف ست و آفت سلامت رکاکت
و شعر شعری باشد که آسان نماید اما شبیه آن دشوار توان گفت و در آخر
کتاب ابوالوفای خجندی را که در پارسی قوافی را عکس بر لفظ و قرار این کتاب را تمام کردم

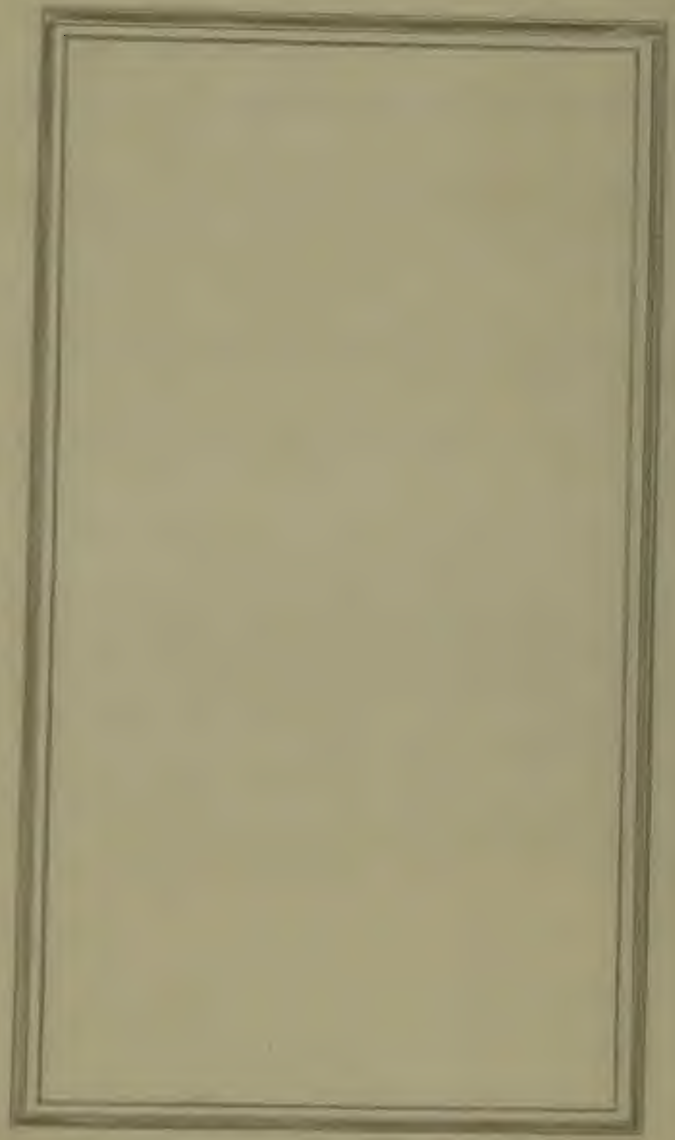

ناظم العوالم من الناظم الجنس الجواد الحمد لله الواحد الکامل الذی جعل
وجعل ثم عشی وجعل ثم هوائم نظر الجواد الی الشمه الاسماء والفاتح بجمعات
بکلمات تامات وکتب الکلیش اولیها البسیطه واخرها جامعه وصار اصطلاح الفقیه
امکان الوجود جمله اولها وقطعات الشهود ناظم جمله ویقیاس ویقیاس قیاس
نخست شاهد ان کثرات متکاثره از مطلع نزول امکان تا تقطع صوره انسانی
در بیت وحدت وبسازد ذات وآلا مضایق رکیس ترکیبات جوهر اول از بحر
بسیط پیرکنت وجود جمعی از یکه یکه ممتاز کرد پس بشتاد جمیع واتصالی
فیاز امری شامل بجودی واحد مصدر اعاصر وفاتحه جمیع دارکان و

وبرالیه شده ومطالع ترکیبات مسدس جهات مجسمات جواهر متعوله وتعوشا
مرتبه ومفاهیم کلیه واتفاقیه وآفاق بلوط نظم یافت وحسن ترتیب ترکیبات
بمقطعات مخمسه قوای باطنه وحواس ظاهره واصول عقلیه وفروع شرعیه واحکام
فرعیه موقوف ماند وتشریح آثار مرتبات مثلثه ومثلثات مربعه فلکیات تشبیهات
برسیر وتقطیعات فرعیه وتخلصات اشراجیه وزحافات انقلابیه موقوف گشت
شهود از ترکیب مرکبه وجود فردی بسیطه را دلیل آمد وصعود وهجوم مرتبه ورود
بحر محیط را سپهر پدیده بایستی تشبیه آنیش زیده کاهکشان شبیه ورود
واشتر یکه قریب وبعید فلکه را بایستی برسیر خویش اضافه وزمین را
پس دویش بجوز ذرف از نقطه وحرف نقطه از دل صدف بیت ودلالت
تعاطف امواج رعب انسان شده وباصره شوریده کاوای خانیش را در لب
البیان کرده باصره سکندل از اثر موجش بادبان پاپیر شور پاسپر آمد تعمیا
جامده وهی تمر مر السحاب دوشت باجمد ساد کاز خار خار جوشش خار بر بسته

قهر را مسلک که دین فاش نخوت که بنا بر اندیشه هوا پیش از عبارت
رنگین پرطاوس آورده و از ضمیر صبر بر سازش شباهنگ کرده و کاه بلعب
روایت چرچارش را بیشه طبعات سپارده و کاه از پی حکایت هوا پیش
از مقار شکبار دامان صفور را غیرت صحرای جناد را کوه صیاد سرت
و در کمند کاه طایر ان معاذ از لقاط منضود و لطمات مسلدر دانه و دام
نهاده و با مشاطه که بایه دار سنخ عارض شاهد ان معانی را با خز غرض
و خاه مشکین نمایش داده ست با مجنونه پادلیه بشکسته افشان سر در بیابان
هما خامه کو هرفشان بلوه ای افکار افکار شهریار کاه نگار در اطراف
نامه از سرشتابان ست و با سینه چاکه تهی مغز از کار پرده کیان نقره
کجا آگاه کرده و دوزباد سیاه کار را در خوشه ای سر از روشنان کجا
راه باشد حال به وادی عزر ا با قدم اعتراف پوید و از کشه نشاد کریم
الکلت اذا تکلمت مالک کمثل کلام تکلت اذا تکلمت و اعرفت اذا وقفت

ا ا کلام ما لکو وقت اذا قصر عاد و در دور التضرب بر اعت تقدانی کشه را
بزر قبس مصنوع یابه و بصرف قلب کچاره روی از ریاط مقال بر تابه
و تشنه کامان زلال مقصود را از شرع در روایت اشعار بدار
بشریع مهود رسانده و توصیف این کلام مجز نظام را در عهده ظهور و دست
وضوح ماند کا فتاب آمد دلیل آفتاب و نشت قصاید همایون را که فرش
قلابه فصاحت و بلاغت قرعه مسامع قدسیان سازد

دیباچه غریبه ست

مطلع هر کلام بر اعت نظام نام ناظمی سزد و که ابیات مهرونان
بروج فلکی را از ترتیب ربع تا تقطیع حریف با حسن تقابل و تناسب
بنحاسی که بکر رویف آورده و بسلیش او اراد و توشیح انوار ابجمیس
اشعران در ترکیب روشنان بوجه بدیع و نظمی طریف مرصع و مطبع
کرده در سدس جهات و مربع ارکان تشابه اطراف و مراعات

نظیر شود در قصه‌ای نشنیده و نظیر او دست و در شعر تراکیب و مخترعات
جمیع اصناف او را تعریف اند او با لغات و تقدیر او با پیش افتی از زمان ابداع
کلک وجود بر صفحات شهود و ظهور هر پنجه موجود و مسطور آمد تشبیه دوران
افعال و آثار او بحقیقت محمدی و ذات مؤثر او خلاصه ابداع و انتخاب
کلمات اوست و بلکه کوهرتابناک این معنی آورده و گوش خازنان گنجینه
لطافت وجود بران بسته فصاحت باد که او آن شاهوار این سفینه فضاحت
جواهر بحری است شخصی با انواع جواهر آبدار و قمر غزلیات انتخاب نخواهد یافت
شاه پرت دیوان پیش است که عدل کاهش میزان انتخاب و انصاف
وجود او شش سجود مکارم و الطاف سلطان البشر پیش و بران بگاهش
جبهه بسته و ابلاد و طلعه اطلس ع العباد استعفان لازال نظم مدته الطویله
مصروف بر و الجزاء الصدر و اعلام شوکته بعجله نوف بشر البشیع و النصر
وجود حشمش از بسیط عالم مقطوع و مکوف و مراد دشمنش از دایره حصول

مطروح و محذوف باد

خوان یکم

در ترکیب

این ابیات و قریب قا اجیدست که بنظم ترکیب بند خود ترتیب یافته
و باطراوت سان ریاض دلنه که باغبان فکرت هالونیش از فضای خیال
بگلزار صفحه باز داشته و تا باز هوا پرواز نگیرند

خوان دوم ابیات

از شاهبار کوه بریز پای حرکت بندی که آشیانست مشهور غزلیات
طرایف منظومه و تالیف مرقومه این صفحات اوفتاده اپیاتیست که غزال
فکرت خود را بچشمهٔ آبشخور غیب آورده و مصاریع مرغوار غزل
جسته جسته ریخته و یا فرا پیرست که در بلاغت فلاح معانی و مصباح
الفاظ از قلابه نخور نظم کشیده مجاهر فردوس و بدایع لفظ و معنی فریبست

خوان سوم در مخلعات و مجلد خیده ریاعیات

ارباع این پنج بدیع که چون ربع ریاض بسیع خیمه بر بسط ارض زده
از مرغوبات شیع طبعیست که در ارباع بر احت مربع نشین

چاربالش برافت و باعاش ثبت بر شئون این صفات ظهور معاد
در نشوش بدان ماند که در آفات هسکندر بی نمود در نشات حیات
در ظلمات آید و با بر رخسار بیمران ماتم زده در خشم
کیوان پریشان قطرات عبرات این بوالعجب نقش ظلمات تار کا
و نور بر طرف بخش خامه سحر نگار مانوی مقطعات در رشته بلکش شئون
پرورده و جمیع بحر محیط خسروی که در قصور جنان جنان زیور شنای حورت
و در صوامع ادکار و مجامع جماع مشینیات شقاوت و اسقام را اذا شاء
سبیح و شمائل سرور فاتحه دیوان جایون
اختتام این نامه جایون که بنام خداوند پدا آغاز و بانجام افتتاح
یافته جز با تبیان مستعان از شکر نعم بایانش شایسته نیست فحمدا له
تم بحمد آله که مایه کان را در سایه عاطفت شاهنشاهی شرف استقلال
داد و سعادتی که چو در صورت بنیرا و شاست در بساط افلاک فرد دار

قدرش پیچریش و در بسیط خاک فرزانه جودش با اثر از بیران
عدلش بهر کس قطر رسیده و از بیران قدرش هر اکبر بهره دیده و رایش
با پرتو آفتاب بهر بوم و بر تابان تب و نوشش با دو صبا بهر بام
و در شتابان کیت که دمش نه با دمش تواند و نه از انجا که رایت
پادشاه آگاه را چو انکه در عالم آب و کمک کاج سلطنت با شورت در ملک
مشروطه دل نیز قصور بر با قصور و خاصان آن بارگاه را بدین پیشگاه را پیش
و محرمان آن کارگاه هم از این کارگاه نه بجا بجا تر، جا جا دیگرست
این و زمین و آسمان دیگرست این، بهارش را زبان از نوبهار باشد
شرابش را خمار از پار باشد بکنج و بر خمار اندیش دستی که هر چه خورد
و داد فزون ترستی در آن کس که بکاخ پایدارست، شش باج گیرد و
تاجدارست، بهر تاجش و لا از کوهر خویش تا مد باج ملک از
کشور خویش، بهر کاهش کسر را راه باشد که با دو خاطر آگاه باشد

از آن دریاکه خواهش نمیرسد و در آن ایوان که از فرکش سریر است
چو خواهد طبع شه گوهر برآرد و چو خواهد در سرای خسرو پاکه آرد و به ضبط گنجور گردد
پای رد او دستور گردد و هر کس در خور این کار باشد
لایق بهره باشد و از این رو بر ضبط دقایق افکار حقایق افزود را
که مفتاح کنوز رموز است لازم افتاد که در خانه ابیات قصد از جواهر
لغات و لآلی حکم باهرات که در معاوی مقالات طبیاتش لمعان اشارت
و جمارات پوسته است زیور صدر تحریر و تقریر آید تا دیوان عالم بر مهمات
خاص و عام با اختصاص یابد از آنجا که دقایق این حقایق را اشعار
و بحور فکرت عالیش را کنار است از مقاصد مخلله بگذرد چه اشعار ژرف
تا هر که را گوش برآواز هوش است دلب بر شرب سرود خوش دارد و گران
نغمه از آنکه این زمزمه خیزد و این نشئه از آنکه این جرعه این قطره را بحور
ژرف است و این زمزمه را بر سکوف سرود برابر است شود بر رود چه

واجب الوجود که بتقریر مالا اشرف خود و انجمه و و الفاظ با الفاظ
یشود کاهر خاطر اشرف را حاتمی دست داد و بیجا بنز التفات آرد
و بخت مدام ملتفت گیتیم هر نیم ذاتا قمر تقرب جسته ام که در رو
جز هیچ هیچ نیم و وی را بامکان خود امکان و زمان خیز زمان اختصاص
شوانم داد و هر او را از خالات خود خبر باهم و بر هر چه در خیز امکان محط
و قدیر نیم زیرا که از او در خواست حاجات کنم پس کویم چرا و وجود یت
واجب و عالم و قادر بیرون از حد و دمکان و زمان است و صانع
و پرورد کار جهان و جهانیان پیدا شتمال بدن بر نفس نفس در بدن مانند
شیخ است در خانوس که بخت پر توشیخ تابد و از آن بر همه جسم اکنون
تر نور است و اکر نور از آن باز کیرند خود نیز مستور او را در باطن نیز قوت
و اعضا باشد اشرف و اقوی از ظاهر و لا اسباب ظاهر آثار
باطن را نافع است و نفس بدن را تابع چشم هم حجاب چشم جان کرش

ش چه کوش روان لب بشش روح را بینه بیت دوست پرباز و سر دل
گذر پرا در قدم حق سنگ ست دام پرشش منزل باش و از نا
بایست ناسباب ظاهر را تصور تواند و از مقصد و مقصود خود دور نماند آنرا پرتو
پادشاه در سحابه بشش حقیقت مراجعت مصدر که انوار فیوضات آلهی در آن تجلی
نماید و از آن پرا جیان ما سوا منعکس آید و سلاطین نکاس فیض پا سوا جمه صورت
بندد و سواجه نوش مرتضی اقدس سواجبارات از علوم اکتساب
و بسبب اجابت بخوبی برزش و ثابت زیرا که هر که از سعادت این عبادت
گذشت سهم با راه هدف گشت و هر که در سحابه این آفتاب نشت بدرب با کلف
سرنگام سقط عارفان زردی دو حیه گونه خلقان آن کمک قد گونه
مقصود از حیه انصراف اهم بوس شرف حیه انصرف ست و مراد از
دو حیه بمناسبت قرینه دو قرانا که عبارت از این ست کردن عارف
خود را و بیش کردن بشی خود را که در حوف عفاء فاء و فاء از قفا جابت

از آن ست و مراد از حکومت خود پنان ظاهر پرست و از کمک نفس خود را
تا رحوس و قوا کر فار هوس و هوات دنیا منعزل ست اینکه عارفان
که دلی دور از حضور جلال و جمال معلق شده هر دم از شهود و سطوات جلال
از خود بیش شوند و از ظهور انوار جمال از پا خود سر خود و این شیرین
منزلت و خود پرستی که زنا نا جه از شهوات حیوانیه نفس انسانیه
در دام هوا بهمه و ضایع گذارد و خود را بدین مقام راضی و قانع دارد
و نگذرد تا اولا و آخرا و ظاهرا و باطنا آغاز با انجام و انجام با آغاز نرساند
که آغاز و انجام این نامه همایون بر جب اسجاد و بکوشش با سجاب توفیق
شاهنشاه جم جاه روح من یروح فداه به پایه و خاتمه موشح و مزین شاد

ویا بدکتابت شد بتاریخ

نخت چون بنگر جهانی پر از چون و چند هر یکی دکتاب پر و تهم
دو دو نا زو نیاز غیب و فراز شده و شرنگ شتاب و درنگ فراز و نشیبی

دلکاوش نخش فیروزه خواهش جمله یکسر از پوست فیروزان و دگر مغزه
یکسر از زشت فیروزان و دگر نغزه بسنگیها در سنگها در سنگیها سنگیها گرگان
گرمی و گرشت آن دزدان فیروزه پاسبانان و یکسره یکسر بهر یکتا دانان یکتا
دانا خوبها یکبار گریشیر، جو در دیباچه بر یکجه بس شگفت شمرده که بر نگرفته
گوید آفرینش را بنیادی سه اکانه و از یکدیگر یکگانه یاد یاد تا دل جداند بنگرند
و جاز اینک تا بنگرند فرسوده و سلیا بدو آسوده گفتار بر ازین سه پایه
توان داشت که سرمایه این همه پراکنه یکجزیایه و افزایش دزدنگ
و دانش بیش و بر انگیزگار، این جدا شدگان جز یکتا گوهران چگونه
باشند و این چهار گونه گوهر اگرچه با سرشتی جدا اکانه یا بنیادها دو بنیاد
یکگانه باشند نه فیروزه هر یک نزدیک دیگری در نگنت نماید بخوبی آن یا زیبندگی
و اگر هر چار یکدیگر آمیزش پذیرند خود یکگانه نگیرند اگر راه پیش بر نرفتند
پوند درین شگرف پراکنده خوبان شیرین جویکایه بیش بخود ندیدند

گوهر دیبت یکتن پاک دادخور هر پایه خود یا یاد کهر سرداد و
کاهر گرم و کاهر خشک و کاهر تره کهر خاک و کهر آب و کهر باد
کهر آذره کهر سپنک اپت درکوهپار و که سرواپت در بستان
کهر جان است در شهاد که هوش است در جانور انجام تیرات
و آغاز هستی و پیرامن گنج و خانه رنج همه بیش در ازجدا اند فرو تر پرده
ساز خدا اند است و چون گوپیر این پایه را از متر خرشان یکی
و سزاوار بیش و هستی گه در اوج پیر بناشه یکی بیش
هر چه بدیده در آید و باندیشه بر نماید بپایه و پایان شوانده بود و هر چه
پایه و پایان بیش بپیر بناشه در دیدار اند نیشها پایها و نیشها نمودار
چرا است و گنه گوهر او دستر ابد یک پدید نیاید و باندیشها نیاید
پس از بخشین گفتار که در کار کارشایکا آغاز کار خود نمایاند است
تا گوهر بخشین گه پایان نایش و پیدایش هر چه هست پیرزه اوست

زیرا که درویشی بیت و بیت حرف ابجد نباشد زیرا که هم درویشی
بیت کو بنگره جزوی در میان نیست ۰ بجز یکیست و بیداد
میان نیست ۰ هو الاول والآخر والباطن والظاهر تنبیه علیات
صفات خداوندی را بنیاد ابیات پرورد کار پرداخته
که بنیاد ابجد و سرانجام ابجد درویشی را پیوند داده و چنان
درویشی نهاد و شیرازیست و شیراز آفتاب ۰ یکی خورشید چندین در بیت
گرچه این خورشید را یکتائیست که توانائی او کرد و اناثیت
در شمار چند آید توانائی او ۰ موجد ان مرآت و انائی او کثیر ظهور
داد و گسترانید شاهد و بند در بیت دوان و دانشور نمود ار آگاهی دهم
او راست که در بیت بجمله غایت آگاهی داد آیت پادشاهی در کا
مظهر جایون هم پیوسته است ۰ فروغ سایه پرداز ان بر اقطار
جهان تابان ۰ کو خورشید را چنان چون پرتو سایه نور افزا یکی تابان

یا پرداز ان یکا پدید یکا نهان و یکا کمک و یکا اصیل و لفظ و یکا منبع تابش افکار
زهر آفرید کار داد و هر مقدار اعوام و دهور کرد ایام و شهور مقرر احکام
و امور پدید آرنده و بیع و خریف نگارنده ربیع و طریف برآرنده و ریف
و شریف نوازنده صیاع و ضیف طلعت افروز باغ از بهار شگفت اندوز
زاغ از هزار حلقه طراز اب و طبا بیش غالیه ساز ریاح ریاحین رنگ
آمیز عارض یک عطر انگیز فرهنگ نسبت قامت افراز شمشاد و سرو نغمه پرداز
قمری و قند و صاف نمرود کو هر یک از جوهر یک آورد و از صورت جسم منعزل
یکرا فخر نمان صدایی داشت و یکرا افخر خلایق آفتاب قدرتش بر دامن
دست و انجمن چین و نوک شوک و پستاک ناک و جیلت جبهت و جمر جمور ترابت
تراب و اصلاب رغاب و پسلاله ازواج و نزاله اشباح تاقت و از
رشحات سحاب شیشی محاط محیط و بساط بسیط و صدب تلال و کثب رمال
و شناخات جبال و دالیات اطلال و اعماق غبراء و ارجاء فقاء و طلاع نضراء

در باغ خضرا و عاقوت فضا و داشتات جبلا هریک بقصر در خور
خویش باقت ساخت شود و از رونق خارو خصاص اشجار و اقتاف
ازهار و اصداف بحار و معادن کهسار و بطون اشجار و ارحام اجنار اختلاف
اطوار منظر آثار کثت یکا بوخوات و یکا رنگ یکا نام جنت و یکا رنگ
یکا صلح آموخت و یکا جنگ یکا شهد اندوخت و یکا شرنگ یکا شتاب
آورد و یکا درنگ فقرات خواص زیادتش در بحر کرم غرقاب شد و در کره
لعب خوشاب بر اکمام صورت نژاد کرف و در ارحام علقت سلاله پرور
بر سر خار آغاز شکفش کرد و شتر در دل خاره سازش منش فاخته ناله
و سرو قامت افراخته سمن کوش باز کرده و بوسن زبان لاله را
دست از دستار و خار دامن گیر اخیار قدر در خور تاج آمد و لعبت نگار را
طراح زر قابلت روح کشت و حرف لایق اخراج لطف را خنده و اخته
فراخنه و نبات اطیاب و نبیت انتخاب هریک از طرق قابلیت استعداد

در ساحت شهود نهاده فرود و خلیف یکا نقیب اشجار را و قود
نار سپاخته و یکا موقدات اخشاب را کشف چهار ارکف مورس آیت
پیغاجله کرد و سپاه مرس در کفایت لاسایس سمر شد تربع را فرج در خنده او
ستم را کرم از فضا تمور را در از اشتاد و خزانه اجار جانفزا از پا هر ناقصر
کاه و در بر هر غافا عاقا هر کمر هر را رهبر هر کهندر را تهدر هر کشوری را
داور هر قوم را پیغمبر آفتاب نبوت پزوال که از نیزان امتحان و مهال
نهایت انقلاب رسیده کاه بطلعت یونس در دلو مقام و کاه بحوت
یونس در حوت آرام داشت در علقت احمد و صورت محمد
صلی الله علیه و آله شرف اعتدال کرفت شتر از نور رخش پیرایه یافت
زاغ شبش بر دوعالم سپایه تاخت " بازار رساتش پر زبان
و کلزار بوتش پر خزان و یک چنه از لطاول را خبر برآفت
هزار دستان باغ خلاف از نغمه سرا لله زبان بربست و با هزاره ستان

خوابد پرفون قوم را دلیف در مشرق و بوسر پا نوابر نشین هما لخی
مراد سرود خوان برنشت اعوار و دولت اشرار و کلپ بلت خار
کلپن را و با اجان لبت و فرزدور بر پاسبان الوکن زهر و آزار خ
شده و الغام یکاد سحاب شجر و الفیف عس فالنفیح شش و صلاح
الغدیب ایس الوعد بقرب مدت حلف منصرکث و دولت اهجان
در گذشت کش زار و هدایت را از سپهر ولایت سحاب پدید آمد و جهان
خلاف را از چشمه سار رامت آب پس از بیجوده ولایت که مورد قضاع
هدایت بود و بود اعضان و پر تو انوار شجو البد شجود قضا البد قبس بیرد
بوپسان امامت و شمع شبستان اقامت چراغ دود و زبر دو لایکاد و
زیتها لضیر تحه انسر انقائم بهوت صلوات الله علیه و علیهم اجمعین و از آن
پس آفتاب خلاف لاریب در خام غیب تواری و در ظلمت ظلم
زاد قدرت اصحاب خلاد و ارس کنار غدر در تهریر و صرصر خلاف کرد و

انگیز دبور اعتساف وزان و گلبن انصاف را خزان و از تصاریف
دور خلفا جور خلفا البد سیف در طلبه فراخ لاف تو سن خلاف
اخته سیف جیف آخته آمد و علم ظلم افراخته و بگند عار خشار
شرع در غدایر قدر محجوب ماند و بر صفحات دین از آثار کتاب گلبن
آیات صفایح مقام و مراسیم مکاید مکتوب شده کلش گلبن
افسرده و گلبن امن پژمرده سرور راستی بثمر و شمادش شادی
با بر لیف نفقه سرا خاموش و زاغ با نوا در خروش تا این
زمان نخسته که ارجاء و اکناف آفاق از ظلمت اعتساف و اضلاف
رشته در مطلع آفتاب خلاف بانوار اعتساب و اعتساف
پرست و انوار شوکت و اقتدار منقلب از شکوه قدرت و اختیار
سایه آگه شاه عادل باذل آمد الم تر الا ربک کیف مد الظل
بوپسان عمکت از اعتزاز انفاقات غاقیش بگلبنان ابر شئون

شده و از بخش عرصه سطوتش ساحت زمین از خار و خس مفاسد
و فتن مقصر مانده و اکنون در کنار زمانه که از آثار این خسرو یگانه بهشتی است
جاوید و از تعلیم معدلت روان است و نسیم مرحمت مروت ساز
روان سحاب کرمت در بارست و کلبن مناظم عالم بگلهای شریف
و حکم دربار غرابت بلابل و هوم غریب و طربه و بلابل آمال را
از نغم نغم تغرید عجز از نیایش خدا و رسول و ایلات شهای پادشا.
دین پناه، نه واجب ربانی دیوان امکان شمار ست و نه
ممکن را در خور تراست وجوب که در رتبه ذاتش معروف کس
نتوانسته و نه ضعافت موصوف زیرا که ذاتش برتر از ضعافت
و ضعافت یا با ذات هر چه بوهم اندر آید مخلوق ست و هر آنچه
اندیشه بر درس بابی آید مسبوق کلک مایتر تو، باد ما کم فهو مخلوق
متکلم مردود ایکم اگر ستایش ذاتش در دوم خویش بقصوری

ایراد نداشته اصدی خود چند اشته ایم کویم با مردود ذات و اکر
شاعر عدمی شهود در رج میبود و ثنایش با ثنا سازد روا میبود: و کر
خاموش نیز خوانیش: جان به کر در طریق درود ذات آیم
کر اکر چه در حریم حضرت وجوب نشسته و با از قید امکان رسته
مظهر متقابلات اسما جمال و جلال و مبدء اظهار و شئونات
افعالست و این خود حقیقت کامله جامعه صورت و معنی نفس سیه بنی
آدم حضرت خاتم ست و او را در عوالم امکان مستقر دایم و در
عالم شهادت مجلی غایب ست اکر چه قائم و در بقیت حجت قصر
از ستایش موهوم خویش جز نشهود موجودی نشود که عاجز لقدر
مظهر حقیقت جامعه تواند بود جز میسور و نحکمه قشه که امروز یکه راخاتم
سلطنت در انکشت است و حجت خلافت در مشت که ولایت
با من را مجتمع با امارت ظاهر او در دوار که جوهر عبودیت مستظهر با

و نیز چون چنان باشد که ستایش حق بحمد و علامات و صفات
پروان از حوزه امکان است پیدا این کار دستی توان داشت که بر دارد
اقبال و بر سر این راه پا نهاد باید که داشت نگر بر اثر آثار سپاس
حق در ستایش حضرتوان گفت که از صورت تخصیص اعلی
اولین از هر چه در حیز امکان بفعلیت پیوسته است بادی ثنا یابد
و فیه الطوس العالم الاکبر لب خان بارگاه نایکبار گاه بساحت دربار
شهریاری مصروف به که اجزای عالم اکبر بوجهی الطف و تکوین اشرف
در اطوار ذات جایافت حظوظی و لطوف بی منتشر و گشوف ست
فضلش ما دو اعوزت خشک تجرد از هوا می شهوت عدلش بروغ
باین راحت و سطوت ست ارکان عالم را از نوعی حیات سایر و قوای
خاک صفت ثابت وجود در آب مثال سایر و قوت رشد نشان داری
مظهر چار گانه دارد و با امتزاج این مجموعه بسایط از دو قسم کون و شوکت

ذاتی و شکر روان مرا لایق نه گمان ثنا نه بضاعت سپاس از قدر و مجد از
راس و ابر از ذات و بحر از ذل :: شرف قطب و خرد پرتو عطا ایشان
کف سائل و جان و له زهی حیرت از ستایش خداوند بعیت عدم
شناسم عاجز داشت و از ثنای فلک طفیش شناسایم عاجز گشت
بیچاره بر اهل و البسون بر صدف نثر و سر پر من کتم و ذیقه :: اگرچه خامه
نگارنده نامه را از سر خامی در کشف اسرار دستی تمام ست :: انتم
من انفسکم علما از ریاض از سرح نامه داشت این مقصد چنانش
باز داشت که خلت خذاره و اصت فیها فرح و هو یضحک ؛ قدری
قایلا :: یا من قصدت بدیحه و احتذ کل الحذر :: کم ریم فیه و کم
و کم :: عطف بحر بطل الفکر مازال ان خطر الموارد و شرا لیها الحظه
شتان چنگ و المزر :: یا ثابت و یحک لم تفر این الظلام من ایضا
این الفضا من انسحه ذا معالک ذا مرا لک خذ رنامک ثم ذر :: شمس الضحی

و جانها مدح الجباه و ما مدحنا بما حقیقت گزار ازین مقدار اشارت
کفایتی تمام است و ذکر از زیاده ازین پایه تیمرا و ام جهان بهتر
کو از آیات ذات جمالونش بدیهی شهود خاص و عام است کیفما
رود تا سرور خاطر یاران حاضر را تذکار باشد و محرومان غایب را
اگرچه پایه هزار کوه حضرت اجلاری ۱۲ فلتقرعین الالف و انصت
الاسماع ۱۲ یا مشرالارواح استرجاو یا مجمع القلوب استجوا ۱۲ یا تجمع
فارجع البصر هل تری من فطور ۱۲ ثم ارجع البصر کرتین ینقلب الیک
البصر خاسئا و هو حسیر ۱۲ تعالی الله زهی شاه
جوانبخت طراز افسر و آرایش تخت خیلا آسمان از پایه او شما
آفتاب از سایه او لقاعد العدل بموجوده و تعاونت الخلق برجوده
خلق من الجد و الجد و لد من الظن و الضرب کان محمد من الصحابه
و رضاه من الدهر اخذ الیتام من الزمان و الشر من الاغارات
و ضمه عود المهد و الاعواد بشاشه موضوعه و محض باسناده و الاستناد

مرفوعه فتح فاء بشغره و الثغور و منقوصه و رکب الاراجیح و لاتراه ارجوحه
دون زاندیشه پرون از گمان است ۱۲ چه گویم کا تحقیق باینچنان است
نمود پیشتر پایه اش از سایه خدا ۱۲ بطرز خلق شخص بگمارم راه آت پیکر
نامایون سر بر سر سروری افروخته ۱۲ زخر خاره و خر افراشته
جبین قضا کر مرا زخمه جنبش کشیده ۱۲ عاجز قدر تیری از کمینش چشم سواد
مردمک پیش کو شرم نوشنده ۱۲ راز آوزش بیانا و صدری از پا عقد
و نقد کار جهان بسته و باز زبانا و لبی در ربط و قبض چان کلید و قفل
فرمان روا زبا و پشتی بیروی دل قوی بری و بزی در خور بال خسروی
سر و آسا قامتی و از بوستان عدالت مهر صفت طلعتی و از آسمان
جلالت جمالا آینه دار پیکر جلال جلالا صیقلگر آینه جمال مخمله دستی بر سر دستی
از بیم دیدارش حضر بر آستین مبارک پا سرافراز بر سر رکذ ارش
تقشر بر زمین نقش بندان قدم در کار گاه حادثات انتحان را مهر نا

نقش دیگر داشته باشد تا از هم گزارند و بدان سپاهیان را نگاه نتوانند داشت
نه گزارنده را نیک و بد آموخته باشد تا نگاه نقش او را در کار بسته
از سیه کار نقوی برداشته و خواننده الاعظم الاکرم الاقوم ماسک اذنه
القلوب و مالک رقاب الامم معاذ حوزة الاسلام ملاذ عرک الایام
السلطان ابن السلطان ابن السلطان و خاقان بخش خاقان ابن خاقان
آن سپهر کرامت آن آسمان مرحمت بادشاهان خسرو خسروشان
آسمانا با تغیر آفتابا بی زوال پادشاها بر قرین شاهنشها صاحبقرانا
نسبت شرف دانش نسبت جسم است نور و الف دوران و جانش
الف جسم است و جان و را بیش از بیشی گردون خوانند و یک خوانند
نصرتش با نصر چرخ آسوده و در یک آشیان و لوحش الله رخش بادپای
و غضنفر فایق سطوتا چندان که زیر دستان و نزدیکان را از نشو و
نما پرخدمت باز ندارد و نارکان اقبال الارض و ما علیها و حفظه الله تعالی

متجافیه الجنوب مقرونة الضمایر بقضیة المراد را شرپیشان که سرکشان
و دور گردان را معتقد بندگی حضرت بازآرد و اخذ اینها الدهر
آماده عجاز و ساده الاسف نورخدایش و نیج الامم و نیج الهمم
انتهة المعارب منیعة الحوزة اطریکفه الآزاد اجراز بحرین سیبات و
و غایت سیف را آپای در نهاد و قلم را از لا آیا مداد بود هذا عذب
فرات سایغ شرابه و هذا ملح اجاج و مایستوی البحرین یخرج
منهما اللؤلؤ و المرجان و اذا مرج البحرین یلتقیان و دینک دست
همایونش پیوسته برزخ لایبغیان شیخ خلاف در خلاف رفت و خامه
اعتساف باشصاف آمد خامه از کینه دیرینه دل تهی کرده در پیش
شیخ قطع مشاجرت را کردن نهاد و شیخ بر خلاف عادت خداره
خویش پشت خضوع خم آورده سر تسلیم بزیر افکند مفاخرت ابن
بناته بهریک پایه صنعت مغایرت راست آمد خامه تحمید شیخ و تحمید

دولت پدیرفته را در اعوذ نامه حمایتش از پا درفع اجام بر سر
اجام جاری گردیده از تشنه نشاط دانش ذکرد قدّه اشرق السیف
محرّر سامن اللطف و اجمع الرّمح مخرّط من الزّمرّد سار الفراهیم
فی الاعزان و اسهم سال انکارم فی الاجاد و النّصل فاضل الفراند
بلامن و لا عیب نال العطایا بلا وعد و لا مطل نشر و بسط و انفاح
و لوسعة الانفس فیه من النّجح و الامل و السیف قاعدا علی فاتحة بیضا
فی قبضته اعضاء جارحی قسم را تشبیه با مداد و مار بر صفحات معارک
و سطور صفوف از قطعات ابدان کلمات کو ناگون نگاشتن گرفت
انگشت صلیب مغفرات صریر کشت و صفایح پیش از سود صحایف
فرمان پذیر از پا نصرت خامه صیوف فاضیات مرصعات ابرات
المصرین لحاظ فاترات خاطفات الابصار کاسفات النهار قوارع
کادت ان تحلّ حدود ابن الشباب و شموله و الهرم و ضرله و الخامس

و سهام و الهندوی و جفاه و سهام صابات و النصول در عیات و رماح
شوارع و اجمام لوامع و سجافیف و مغافر و ترکش و درّاعات
و دروع سابغات گرد از دیبق پیش و ملمان حمد و پیش اخت اصدق
الایام لها بارقة و امت اعطاف الیها ابهاش رقة و دیگر آلات
جنگ از ترب و لنگ تنگ صور از در اثر آب سیر آتش شیر جنگ
شعلف سماک سوز کار عود القواصف و البروق الخواطف مرصعات
سیر قات لیستیطر منها قلب الجنود بنجا جها هولا و رعا و یخشی بها جاش
بجوشش قرعا و خوفا شد ضراماش فواد مشوق صفر مجلود من الضرام
کانها صاب تلظت بالغرام جوانحه و اسبان بادپا و توسنان
کوه آسا نیف المنر فوق سروجها و اجال الحدر تحت ناکجها
و الغریته را لضها و الاجال قاید او النصرت غرة وجوهها و عاقبة
العاقبة عقدت اذنابها بالنکبر پیت پیکر نیل پیکار شیر شکر دیو شکار

از نقات تراوش محرر سازنده دیوان همایون را شرم آید سیف
با قلم پایه در دولت همایونش بر سر کار جهان دست بدست داده
بر مدار اتفاق است کار ایالت جهان بسیوان کرف و علو و علم
هر یک بکمال ستوده خود بدولت این مالک جهان و آن مالک جهان
کرف خطیبان درگاه و خرگاه تبیت اوقات را بحا اقتضا مجالات
باختلاف لغات از اطلاع نشیبان رئیس البیان بخطبهای پیه طلیق الاسان
و این خطبه نشه که موالید ارکان بلاغت در شاخ و فصاحت در رجعت
و شالث او تازی سخن و بیان و صناعت و بر دالط او در پارسی و تازی و ترکی
در ستایش خداوندیاش خداوند از کلک قیصر لیکت تحریر بر پوسته
بود در این اوراق قلت افتاد

خطبه فارسی

ستایش خداوند بخشنده را	فروزنده جان رخشنده را
پدید آورنده مهر و داد و دین	نگارنده چهر زیبا و زشت

جزاو آفرین بر کسر ناگوست | که هم آفرین آفرینندهٔ اوست
خود پرور از پیکر خاکناک اوست | زبان سا مر از بر تاکناک اوست
چه مشکل چه آسان توانائت او | چه پیه چه پیسان چه دانائت او
از و کر مندی و کرپسی ست | اگر هوشمندی و کر پسی ست
جزاو هشتی دانیم | چه هستی جزاو نیست تا کیستم
بهر ذره مهر سپهر اکبر اوست | بهر قطره دریای پهنا ور اوست
یکی قطره از صنع او خوشه | جهانی چه با خرمن بر آورده
بیاغش یکی کرده پیلو فری | خرد را در آن دعوی عبهری
ز هر نقش آرد گیاهی پدید | بهر رشتی بر جاهی پدید
پا مر خزان اندر آید بهار | از اعجاز لیس کادالنهار
چو از دشت برد خزان پرگ | نماند ز نسرین نشان در سمن
در آرد نسیم بهاران بباغ | نه از خار ماند اثر نه ز زاغ

سپهر سپهر اسپهر افرازی ده | بفرمان سپه لشکر سازی ده
نوا بلبل از پرده بیرون کند | ز هر گوشه گل راه بیرون زند
خروش آورد بید از آهنگ باد | جهانیده در سبزه گیرد سرود
گل از شاخ اورنگ آرد بزیر | ز گنجوری نغمه سازد هزیر
ز گاخ حرم گل بشاخ آورد | پس آنگه ز شاخش بکاخ آورد
بایوان خرامد گل از طرف شاخ | بستان خرامنخوبان ز گاخ
ز نمکین گلاب سنبل در و ریحان بوی | در و دشت گردد پر از رنگ و بوی
بهر جایگاه سبزه رست از گیاه | گیاهی دلبری ۲ د ۱
دگر ره چو پیوند جان و دل | نروید بجز خار طغیان ز گل
ز هر چشمه گشت دنیا و دین | بجوشه گمان و بجوشه یقین
یکی را فزاز غون رحمانیش | بخود بر نهد نام یزدانیش
ندانسته نیک و بد کار خویش | فرو مانده در رنج و تیمار خویش

یکی پیکری سازد از سنگ و سیم | که دیدش پدید آورد کار هیم
فرو گیرد آفاق را عظم و جود | بدان تا ماند زنده او دور دور
فرستد بهر قوم پیغمبری | نشاند بهر کشوری داوری
یکی برخداند از سنمرون و دیل | یکی بنده کارا پناه و کفیل
ز پیغمبران مهتری برگزید | دلارو بخرد فروشد کمالنده
بر او وحی کرد آیت سروری | بر و چشم آیین پیغمبری
ز کشور خدایان با عدل و داد | بدین پادشه خاتم چشم داد
که بخشش میسر بادو بخشش فزون | همه ایش پناه و همه ایزدان
فرومانده ام چیره در کار او | چگویم که باشد سزا دار او
اگر ابر گویم کهر بارد او | اگر چرخ گویم درنگ آرد او
اگر بحر پیدا نشد ساحلش | اگر کوه سنگین نیابد دلش
اگر مهر زیبا تر آمد بچهر | اگر ماه ازو می نیابد مهر

اگر شاه بر وی سزاوار بیش | وزین برتر او را جای کفتار بیش
شنیم بنیم عدالت نیم بهار جلالت بهار کلزار شرافت کلزار پنجار
خلافت نهال فضل عظمت غصن نور حشمت نور ثمر مرحمت ثمر شادت
کرامت محیط بهر کارمکارم بحر صدف بخشایش صدف کوهر تاجدار
کوهر افسر شهریاری روان پیکر نصرت پیکر شخص قدرت شخص
سایه کثرت سایه نور وحدت نقش نگین هدایت نگین خاتم دیانت
خاتم دست کفایت دست آستین عنایت پر تو نور احدیت نور اختر
خرد اختر برج کرم برج سپهر هم شهر شمس الضحی قمر الدجی فلک
المعالی ملک البشر غلب السما بقدره و اذا قضی غلب القدر السلطان
ابن السلطان ابن السلطان و خاقان ابن خاقان ابن خاقان
ابوالفتح و الظفر فتحعلیشاه قاجار خورشید و خدیو شان تاجبخش
اسکندر نشان کهرفشان که سرخشان آن از کف این از خجلتش خلش

چو بحری و مدران از عدل کشتیها روان کرغرم دار و بادبان در علم باشد
لشکرش عزمش چو مرغزیر پر تا نسوزد امکانش کند مشعارش از نصرت
کمر و رفیع پر بال و پرش تا کرد دشمن کردون بود تا عید ایمن
بود تا اقبال روز افزون بود هر روز عیدی دیگرش و اینک بعادت
بامزید نوبت تجدید سال دو صول عید سعید و جلوس تخت همایون
جدید است تقلید عید کا یمون را از طبقات فلک قدسیان لکات
اخلاق آورده و در وشنان ملکوت اشراق اسطقسات عالی قریب یک
پیکا ز ارکان قدرتش تقرب جسته قهر و لطف و بسط و قبض را آتش و باد
و آب و ارض از طبایع خویش نثاری در پیش دارند و آخشیجان
از بوقع کمال جمادی و نباتی و حیاتی در بر بخت و بخت و نام و خشش
تدارک ایثار را ناظم آثار خویش سلطان نامیه را در دوران بهار انجمن
گلزار را شایسته جشن همایونش خواسته سرو بر سر افراز ان سرو و صنوبر

و پیش تاز ان اشجار زهر را از نیاب اخضر و منعوج سیم و زر
شبیه ایجان کشور و خاندان لشکر آراست سلطان جو پیار با طبع خوانش
جو بیار بر بست و ابر کهربار را بادبات را دش سر حصر انفاس
نسیم را دم از مشق الطاف او است و بسم از نثار را د عوت آثار اعطاف
شعر ملک بر درگهش نه مسکه ارش فلک در پیشگاهش پیکارش خواند
آسمان از کشور او شوکت اندکان لشکر او زمین مشتی غبار از آستانش
جماد چند بر در آستانش جهان یکسر گزیده آسایش از درش جهانداری
کرفته آرایش از درش جهان چون جسم و حکم او روانش
جه او جسم از جان کا توانش جه ذاتش جز خدا برتر که باشد
کر این شاهر خداوندی چه باشد خطبه ترکی
جهانداجو اشیادین چه چه اولسا چه جهان یارا تقان بارسی صیدن
بارسی دین بیشمر رک او لغان قوباش انجم ارا سیه بن سحر تو کون

زابندن ۵ یکیت یکه عمر چاغدن چاغدن دین اساده رخان ۵
ایس انواعی اغیر هرناک اقتامیدین افسر ۵ بولاغلاه دین دور در
کوثر صدایی دین دور در رضوان ۵ بارسی اخلاق ارا احسان بارسی
اعضا ارا کورکان ۵ بارسی ایولارا ارا کیبه بارنیغان لارا ارا فرقان ۵
محمد انبیا اچره وصی سی او لیا اچره ۵ شهنشه بارسی شاه اچره ممالک
دین دور در ایران ۵ اول اولوغ تکری اکا لایق دور یکم یشیک
اقتضا سینه بیاره لارنیک خردی هر صباحده شعاع لارینیک
مواکبی دانوارینیک کتابی پر لاخاورنیک بحث کامیدین اول
آچوق کوک چینیاشتابان دور ورد اخر سحر نه شرقیک اچیدن
تابان اولور وحصر یشیک اضعاسینه هر بیاره سلطان کمک اکا
قیلمک اوزیکدین یاشیب چیقیک هوا سی اتاره وپرد کلوزیدین
صوکره شاقیلمک کافی رانیک مقدمیدن چیکیب زاک تاپاره وقدر

قیلمک تاینده نیه خسرو خورشید فرداورا انجم عشر کلبن شاخ غنچه گلشن
شاخ کرم خلاف کنای قیلمک پست لوضرغامی شراف جامی
قیلمک صفوت لوه اسرعطا کو اکا قیلمک یاغارغان غنامی همیشه ۵
حاقیلمک پرکشیکان یاغاری نیه اشرعه یو معظم جهانه ارخسرو عالم
شاه فغفور زمانه زاد الله تعالی اسپهبانه ملکه وسلطانه هرانیک آغاینه
رایت افراریغه خلاقیلمک مستقر مدین نصرت راینه وظفر داینه قاتل
مواکیک خیولا خلیع العذار قیلغان نظر عسکریک صرف اچاکه بحار
ارا سینه چاره صدف قوبدرکو هرجاغ مرید شکریک پیرا اکیده معدن
اچره دین لوکا دیسم ورزحاصل اذاق کرقو لرقیلمک باشلاریز
دچه لارینی لوا کو هردین مرصع ایترایه دی دشمن لاریک بویون
لارین مجوهر قلچدین قلاده یا غلاه ایردی قلق چیقیلمک چیسی کیشی
واکا تک کیم سیم ورزمتین دین اندی وقباش صورت بتان قیلورایدی

خسم لارمک کوزی مشا کلیدن و یوزی شایله بن یم دزر خایا
نمایان ابر دایره سالک آفی و ممالک تزئین مناظم تدبیری و مظالم
تغییری عدل مرتسم قویاناق و بذل مکاری بنا ناق لشکر چکاک
و کشور الماقدین صوکره قاجاق عزیتی پیر دار مخالفه یولنا ناس
والمشه نه کیم بو دور حایون شخصی اوزره پاسا مدی شهزاده لارچوک
کم اشغه قویش قاشیده ایرقار بحر الیفا قار سوشیده و حایون
اردوی بیلک لارسی اوزیر بنده انوریان هر بانه چریک باشلاری
باشلارین قوی سایلب سال ایانه مور ایلار و نور انور ایله نظیر
وزیر لاری و بخشی لاری هر ساری یاسال اور ایلار سماسکانه
تیلار ض مسکونه ایله چلایتی لارکم بمشیده قانه دغی قوتل آشنا
ایلا پسا و کور کاری اوزکا جاشت و بخت پلکاری هم بیک جاه
و کاه کور کاری لازال قاعده بساط السلطنه حق نظر انتظام قائم بنک

فهرس زمانه جا بو دولت قاهره بیک دوام اولسون بخت بخانم

خطبه والقاب الفاتحه ع ب

سبحان من یحمده الذاکرون و یغفل عن شکره الغافلون و یعلم
ما تکن صدور العالمین و یحیط بما تکسب کل نفس یوم الدین
الذی بسط الارض و الهمها فجورها و تقواها و ارساها بالجبال
الراسیات و اجراها بین السحاب و الفلک الجاریات و انبت فیها
من کل الزوجین اثنین و جعل فیها رواسی من فوقها و بارک فیها
و قدر فیها اقواتها فی اربعة ایام سواء للسائلین و جعل فیها
انهارا و من کل الثمرات جعل فیها زوجین اثنین یغشی اللیل
النهار ان فی ذلک لآیات لقوم یتفکرون و جعل فی الارض
قطع متجاورات و جنات من اعناب و زرع و نخیل صنوان و غیر
صنوان یسقی بماء واحد و نفضل بعضها علی بعض فی الاکل
ان فی ذلک لآیات لقوم یعقلون و جعل فی الارض رواسی
ان تمید بهم و انهارا و سبلا لعلهم یهتدون و جعل فی الارض
قطعا متجاورات و جنات من اعناب و زرع و نخیل صنوان و غیر
صنوان یسقی بماء واحد و نفضل بعضها علی بعض فی الاکل
ان فی ذلک لآیات لقوم یعقلون و جعل فی الارض رواسی
ان تمید بهم و انهارا و سبلا لعلهم یهتدون و جعل فی الارض

نزيتها بالانوار وزينها بالارواح فوكب الارواح نفوسنا مذعنين
به مرتهين فيه مطيعين له عاصين امره متقبلين اليه مدبرين عنه ثم ارسل اليهما
الرسل واوضح بهم السبل فلا يكون للناس على الله حجة بعد الرسل ثم
بعث الملوك والاقيال وايدهم بالرجال والابطال وجعلهم خلايف الارض
ورفع بعضهم فوق بعض درجات ليتخذ بعضهم بعضا سخريا والمظلوم والقاهر والمقهور
والمرتفعات والرجاع والمطيع والمطاع بهم تمت سياسة العباد واستقامت
حراسة البلاد وبها تعايش العباد ولولاهم لرجع النظام اداراجه واستشرى
الهرج اذ واجه فاستخلفهم في الآفاق والاقطار واستودعهم الثغور و
الامصار وبعد فان الملك اليوم في الواحد القهار ثم اصطفى من البشر
احدهم المحمود جامع شمل الملك والنبوة بالصفوة والصفاء الكعبة والكتاب
ارسله بالحق بشيرا ونذيرا وجعله في سراجا منيرا فلاح العالم الكون لنوره
وكفر معالم الكفر ظهوره اوسط الانبياء قدرا واعظم سنة احكم كتابا واصلم شريعة

اشرفهم اسلافا واعدهم اخلافا واوليهم وليا واعليهم وصيا اتمهم حجة
واتقاهم تقية صلوات الله عليه وعليهم ما علم العالمون وجهل الجاهلون
واثر على الملوك ما حكمت به المصطفوية مضيره وتمت سنة العلوية
في عصره بسنته وغرسه لا يتمارى اثباتها مضر رايه وسعد لا يدرى ايهما اصوب
وجهه اعزام سيره اكفه افتح ام صدره خيالات تخيله وهيئة يمتطي كميته
اقشعرت مجلود من سطوته وغرت الوجوه لخضوعه شخصت العيون لمضاء
شوكته وحصرت الصدور عن حصر ملكه حارت الاوهام لدى جلاله
وولهت العقول عند خياله حارت الثاقبات بعده وصدعت القلوب
بذكره قصرت الايادي عن ذيله وهمت المفارق في ظله موقوف
الساعي على الوغا مصروف العزايم الى الغزا اجمع الجنود وفرق النقود
فالهما لوجه الله الودود واستفرغ الله الواحد في نصر الثالث وقمع
الخبيث اقام بالرجع عمود الاسلام واقذع بالسيف وقود الاصنام

کرمنش ۵ ایام شامه دست بمناهج ولیال دامنه شت
بناهر رجوج و هو الملک الاعظم الاکرم الافخم السلطان ابن السلطان
ابن السلطان و السلطان بن السلطان بن السلطان ابو الفتح و الفتح
القاجار لازال اولیائه منصورین و اعدائه مقهورین ثم الصلوة علی البشر

تتمیم و الدو محمد رسمید خان ذکر

اهلت برو سند و جو سوش رازیب از کثرت غصون و فروع است
و مشکوة دو دمان خلافش را فروغ از صدمت مصابیح و شموع زلال
چشمه سار سلطنت در اعتبار و شب مفرق روان و لیلم حسب جلالت
با شعایم محققه روان و هریک از سلایل خلافت کو فروع اعلی عالیان
و شموع مشکوة تیموری و شعب عین لطیف و لیلم شعب شریفه در تنور
ممالک محاربتش بدکت باعظام نهی و امورا کنون هر کا در سپایه مکارمت
و هر شمس سایه افروز کافر هر کشتی را و بهرا از نهرت و هر نفحه طیب انگیز

شهر سفاتیح ابواب الفتوح و مصابیح مشکوة الزمن اعتبار عین العبرة
و زاد روح البرکات ارکان کعبة الافضال و الواب مدینة الاقبال
کوست علا الجده و صدور غایات الجد غالب نسر الصول و اصلاب کف
الطول مرایا وجه الفرو شظایا بخشم السدشتر امواج بحر زاخر اضواء بدر
باهر از انار روشن زاهر الذات یعرفهم بالجد و الکرم و بسیه یعرفهم
بالخلف و الاصل ۵ مالقصوا رحم ل یعرفن عادتهم بالفوشتر ع الاعدا
باهبة لا یسبق من او لا یسبق بهم احد یشون من نفهم ۵ العلم
و العمل الا الاصابة دون الرای و الحکم الا المهابة عند الحرب و الجدل معدم
همایونش را در اجاری اراضی هوات و عمارت بلاد و بالیات ع
اثر السلو من اصابته و فواد من ابتاه ۵ در حالت تبیتی این تلفیق بخاطر
گذشت نعره باشد دل خود نیز من آباد و به چم ۵ شنیدم دل خرده از نظم
و پیر سکشت ۵ کلک الویل شاعر من هوا شهاما سلا و باسجه او هم لیل

در شب مهتاب رونق کاش کام بیدار است و مواکب کراکب
بیهر کوکبه مراد شش را تقصی نثار بهر زمین سنابک رخش سعادت بخش
هلال آسا تقبیل شهریار کشت و بهر گام از خواجه خاک پیه کش
بهری رسید مجرد بیمت نهری آنگاه اکناف ممالک و اطراف مسالک
در سایه عدالت همایونش نشین چند نمونه سعد کشت خرابه آباد
بدل شد و دولت بنیاد بر جا ثمار ساکن و دیار کنام شیران مقام
و ویران معابر طبا نافوات محاجر غنا آثارات مراتع جا ذرو غزلان
ملاعب صبیان و کور رمال مهود اطفال و مطارح اغنام مجالس
رجال تصایح لوم و غراب شعاب اجاب و اصحاب لیغط اقطا
و حمام مذاکر صدث و کلام مکامن لصوص مخازن قصوص و کثب
رمال کنوز لآل صلاحید صلاد مصلم و مزاد مسارح کور مراح ستور و کمد
الشکور اکنون ثغور مملکت معمور است و قصور معدلت بالقصور و هر کجا از

نیروی پشتبان عدالت بادوت ترفت همایونش عهد بر بجهد دارد
کر سپهک از افراد جهان را بدوع نسبوغ منشور او باز نگذارد
هر یک از جوانان را دولت تیغزن و اسنک جانک و بر سر میدان
نبرد پای در رکاب بخم اگر شتاب است و گر درنگ شتاب و گر دشمنان نیرویش
خراب و اگر کوه یکسره و قاعش از قلعن خوبا خواسته و مهر عارض
با پرتو جفا باشد و کاه بکاهش رای مهر روه فاکار رفیقش از کشه جوش
خواند جوز کن کز بادی پر زور و طبع پر غرور از دولت بهوده اسباب
جفا کار بهزاد و کاه نشاطش از تظلم خونکوه بیت کیرم ایشوخ زشیداد
تو دل شاد نشوه حیف باشد چو تو ذ شهره بهیداد شوه حکما و شاهان
کز اسرار آلهی راه در آثار طبیعی کنند مشایخ ذ ظلمات الطبع باشراق القلوب
کاشفین حجب الانوار ذ غیاهب الغیوب متقلین و لکن سکرت
و الهوا یتشق متصرفین بصوف الهوی پیاه و لا تخرق فقهاء و مجتهدین و

دقیقات کرده امروز فرقان در مجاری عبادات الهی و تفرس صدور و
الفاظ و وزن معاملات الفاظ متشابهات دین را بمحکمات
یقین پیوسته در ریاض شرع مبین اصلهای ثابت و فرعهای السامق
بثابات الاصول متفین شده فان الفروع تقتفی الاصول و محتذی انگاه
مقدار اخلاص که از لحاظ مراقبت عیون اطلاع رقوبین کافه خلق
بر فرض ضعف و فترة او همه ضعف کنون آفت دلها باشد تا پرسند
دل از آن چه تواند یافت بنگاهی فتور و سستی یابند و از دل دلبر ادبه
کار بیخش آید گویند آفت بدان مالکو شفاء و در روزه در وزه ذکر صوت
بدان دیدن تر و اسکین نزدایند شعراء و ادباء و خطباء که در معارضه هریک
بحر تمام البتر کث و بترتیبی کرف معوز معوز ماند و معوز معوز
ابو نواس ساغر معاذ شکست و صاحب اغاذة را ماذ کست
ابو فراس رایتی لاف در غلاف رعف و دیگر از هوای نیب تباهت

قاصر بمضمونیت رامش شده و صاحبه در کفار خویش معاینا از ترتیب
عهدش در عهد قابلیت بشهد افضال پرورش دیده و از اگرچه در
تحریر این مدعا شاید مغز در لفظ و عورت و با اساغت این بلاغت
و اشاعت این براعت و طلاقت این سیاقت و ضاعت
این صیاغت حاجت بتجرید عنایت نخاف اعتجاج اصحاب لجاج
اشارت میرود که از دوران آل سبکتکین تا کنون که مقصد سال
فردوسی کتاب شاهنامه فردوسی طوسی در میان و قول استادان
سخنداان روا از بیان شهد آن آیات مجز برزبان و برفرز آنان که
بر قبح او در بسیط نظم بساط عرکرده اند در تقرب آن همین بتقارب بحر
و تقارع مضمون اکتفا آورده از سیاق مغز و ضیاع لفظ نهایت
دور نمیدانیک یک از ترتیب با مکان منظومات فردوسی را مصداق
و ما هی الا اساطیر الاولین ساخته سخن نقص علیک احسن القصص کویان

قدیمان شعر در آیات سلف کبریس کرآیت اذا رایت ثم رایت
نهاد و حکایتی از آتش بزریب نظم چنین پرداخته است
گر خود فرود سرت فتبارک الذی نزل الاحسن ابیات
فنون خیرات حسان ابکار الیلیش انس قلیم و لاجان کمرس
من الفاظ کامثال الدرة المکنون معین من معان لا یصدعون عنها
و لا ینزفون در مطاوی حکایات سلف همایون وجودش
حکایت از طرف ممدود ذات وجودش روایت از ما مسکوب
بسیط حضرتش سرر مرفوعه و بساط قربتش لا تطعن فیه و لا تمنوعه عدالتش
لا یزون فیها شمسا و لا زمهریرا فضلش عنا یثرب جاجا و الیه یفجرونها
تغییر شرح احوال یکه از شعرا قبل تخلص بصاحب نظم شاعر
در بیابان رفت از سستی قلم و از قلم موج ابر بی شکر رفت
از توجه طلبید و از استقامت مثال اگر دانش آسمانستر اینک

آفاقش و اگر نه بوستان اینک سحابش بصوب منثر طراز را صباح
روح انگیز روان سخن سازی بیار امر شاط انگیز آسوده و بردبار اینک
خود خوب کرد از فطرتش باصلاحت مجتش پذیرفت خاطر
بهوای شریف رشحه از او صافش پوسته دول بر سطر شطر از اخلاقش
تشنه بود م بدین اندیشه خام با خامه ام حدیث رفت گفتم اینک ذکر
خداوند کلک و دفتر خلایق لفظ و معنی ست اگر شرط بندگی بجا آرد
و بدستیاری عزت قدمی گذارد باین نه این بخت خداوندی تواند
ناگاه از دشت این اندیشه م زبان خامه را چاک دیدم و مرغ ناصه
خاطر را از نقوش نگار مقصد پاک با صفای دل از انشا و خامه شنیدم
که در پرده نیما با دو زبان میگفت * زین سخن گفتن که پایانیش نیست *
پرده رو صفش کو تا که باشهود تحریر چون این فجسته کتاب مستطاب
احوز حاجت بدان باشد یا شاید بقول خاطر همایون شاهنشاهی

قابلیت بیان باشارت خامه که بر سر کار نامه جریده ستور بر آن دست
تران گشاد از بجار سر احوالش به آنچه از اعلان آن ناگزیر بود اکتفا
رفت در مشکوة شهر کاشان مصباح وجودش روشنی بخش کاشانه
جان و هم در آن سواد دلکش سواد مردم مردمان و هنیاری بهین اعیان
و خلف عن سلف بتوارث و اکتساب محرر قصبات سباق اعمال و مجالی
معلیات قداح آمال بود اگر چه هم از عهد عهد عتیش را با طرز بقاعت
قدیم آمیزش شیرو شهد کانهار ضیا بیان ام شقاقلیان نمود و هات
مخالیف فضای عصرش در دیده و کوشش طبع و هوش کانها سواد
الدهر عند العظام و اکاذیب الشعر و دون الطعام و قبل از
بلوغ عهد بلوغ بلغ البلاغه به اشتداد و انتهاء بلغ از مصباحی که مصباح
فکرتش آئین او راد و نظم را در کاشن خاطر نکتش آموخت زناد
طبعش که بیشه پا ایقاد قدحی معارض در قدح سخن و در بساد آذر افروز

اجوه اقران بیستخور ریزه خاد در مبادی نضد نادی پیشه و در عهد
متقادی با پیشه وران ثقه آذر و صباحی و ناقف با شعاع مثالث بروز
بلاغت که در مصباح سخن سازی صوری نرد کان مصاقع ثقه جودت
فکر و سپلاست طبع و استقامت وزن از استماع آن ناگزیر نه
بعد پیشان آمد و از آن پس روزگار نغمه ساز آهنگ اتقوی
قبا نوزن باستان از زمان که مشقه تقدیر در پیشه این دولت کامل
که سالم از آفت تقطیع با دف زیب نیب نوبت سلطان سعید شهید را
شکلش از تشریح جدید ساخته شد از کاتعصر و باش و مطلع این جامع
عهد مدید پرداخت تخت جلوس همیون را از انشاء این قصیده
غرا که هر مصرعش مطلع آفتاب عزت و لیس لعباس مطلع الفرزدق ا
مینب الجوشه مثال و نظیر ضیا آمد و زساحت اعوازه و از دیوان جامع
بترقیع ملک الشعرا و اکرام رکاب مستطاب پادشاهی ممتاز آمد

دود آفتاب گردان تا نهشته زمین و زمان ۰ یکبارگی خمیده شد یکباره
گیهان ۰ یکباره بیاشفت آثار سیر هفت افلاک ۰ یکباره مکدر شد اسرار رابطه چهار
ارکان ۰ و از آن پس در مدت سنین قرون قابل قابله قابل عجایب القدرة
گزاینده الایام ۰ اوایل الربیع قابله مزینه مکرمت بدیع از حضرت خلاق
شاهنشاهی رکنت و یک چند بگلزار کاشان و قم جاهر و جولان
نمود هم ولایت باشرام درباز خلاف مفاخره و مشورت را نگونه خدمت
عالی شاکسته سر و مدح سرایان و فوات این موهبت در هر مدتی
مستغرق تلافی بود و بازش از هم کاشان بازداشته باشرام حضرت
همایون فرمان رسید و در سنه که مواکب کتاب رکاب اقدس
بدفع کفار روس در مسارح غرائب الله ارواز هر سو غایدفع پیشرو جنود
ظفر آثار و او نیز از قفزین معسکر پادشاهی واز مجادله کمات و مجاهده

همایونه و شاهزاده اکاسره دولت و وقعات یاد از غزوات رادر بحر تقارب
مرزوق و بعرض همایون رسانده به تحسین اشرف مقرون افتاد و از آنجا
دولت قاهره ذکر آثار شوکت ابهره را بانجام کتابداشارت باقشر
دوران ۰ هرچند از کرت همایون بشفقا از رغایت و در تحصیل
رضوان پسلطان غزنوی بستاد طوس را از لسان غیب بدین نصرت
کفایت رفت ۰ چه شد که وعده تو کردی و داد بیجا آوردی ۰ و انجمله
این مجتبه نامه که از یک سعادت شوم و بشافشانه همایون موسوم
در اندک زمانی بسعی خامه سحر نگارش از آغاز بانجام پیوست کتاب
مرقوم شیده و القرون خامه مسک و ذوذالک فلیتنافس المتنافسون
و القلم و الیطرون که این کتاب مستطاب را دوازده قول فصل
و ما هو بالهزل بر منظومات قدیم که حدیث دروغ و افسانه چیده پیش عقل
نزیبد افزوده است و بعلم کل من علیها فانی و یبقی وجه ربک ذوالجلال والاکرام

کرتا چنین نداده یا الکافر دین تو را نداده و من یکذب بعد الحدیث
ستة رجم حدیث لا یعلمون خطبه کتبه بجهه جامع بلده دار السلطنة ظهر یا
الحمد لله الذی رفع السماء بلا عماد و وضع الارض سبلا قیاما و بث فیها
مکاسبی و الاخلاق سجایا و اودعها وجوب الهدایة و الغوایة فیهم هدایا
فرادی و ثلاثا و رسم الشریع للمهتدین منها جادة العبادات سرا و جهارا
و الصلوة معرابا و السلام علی المصطفی محمد المبعوث علی الثقلین و الدهر عصرا
و بعد الموحدین و الله المتقین و اصحابه الذین اقاموا الصلوة و اجزل لهم
اجل آیاته و اوثق دلالاته برهانه الباهر و سلطانه القاهر ظله الظلیل
و الملک الجلیل فخر الورری فخر العالیین الشریف غیث الندی ابو النصر
و السرور ظل الله و الفخر شمس الضحی و ظله الله البسطة العصر اعظم
السلاطین و اکرمهم اعدل المخاقین و انعمهم انعم دنیا و انعمهم بقیا ابن ابن
و کتبه السلطان بن السلطان بن السلطان و الخاقان بن الخاقان بن الخاقان

ابو الفتح و الظفر محمد شاه الخاقان لا زال الجهة ایوانه و العدل فی دیوانه
و الیمن و السلطانة و الوفق فی دورانه ثم نحمد الله تعالی علی اتمام هذه المجهة
الذی اسس علی التقوی بنیانه و جعل مسجد اسطوانها محمودا و اشفعها بالصبح صبحها
فلنا ظریف مصداقه الکریم من نظر الیه کبر له و ال من اقبل الیه شید الله
مبانیه و ابد ایام بانیه افخر المسلمین و ظلها قاعدین و القاعدون فی
ظله سالمین یا معشر المسلمین ادخلوا بسلام آمنین و کونوا له داعین و الله
رضوان الله سابغین و الی غیر مساجه الله من آمن بالله و الیوم الآخر
و اقام الصلوة و آتی الزکوة و لم یخش الا الله فعسی الله بالمجهة الطاهرة
و السنیة القاهرة و السیف الراکع الشاهر و الخط القاعد الساهر رحم
قائما قانتا اللیل و اطراف النهار و خصه دائم مدرار الاعوام و الاعصار
و محمد له اولا و آخرا و ظاهرا و باطنا و کان خطبه کوکبه نزول جلال
ستائیر پروین از پرده قیاس و سپاس فروش از پرده حواس شایسته

پناه گیرا پادشاهیست که شاه دوران عزت از بار او در ساحت
قدم نهاد و وجوب بر او داشته باطناب حدرث او تا او امکان برپا
داشت چتر سپهر شون بما سیر نجوم و قباب زرین ماه و مهر
به پیکار سکه داران قضا و قدر دیوان احکام تقدیر او ست پرده پرده
ضمیر و اقطان منازل ایقان پرده دار حاجبان هوا و هوس خلوتسرای
اسرار تو پرا و مهر امره و قهر قدره و تبارک کاشانه و تعالا سلطانه و مواکب
ورود و معدد و روان بارگاه پاک محرم پرده سرای افلاک که از مشعر
سلطنت وجوب رایت نزول در منازل صعود و امکان بر او رخت
و در ظل اعلام انوار حشمتش خویش و بیات احیان ممکنات را بحکم
مطایای وجود منزل بمنزل بعرصه ظهور آورده یک چند ساحت زمین
شهود را مضرب خرگاه رسالت ساخت محمد کآمد بانجم خاک
راهش ملک بقبه از خرگاه جاهش ورکاب سلام بر انجام

بر اثر واسطه قوام او تا او پیراوق اسلام در ربقه انقیاد اصحاب
سر اپرده ایمان شهوار مضمار امامت و ولایت و پیش تاز موکب نبوت
و هدایت سابق تفوس السابقین قائد الغر المحجلین امیر المومنین
و ورد اهل نجات بلا نهایات پاسپر بارگاه حضور امام غایب قائم
بقیة الله ذو الارض و حجة الله علی العالمین صلوة الله و سلامه علیه
خطبه در ورود بدیار مکر و علیهم اجمعین الله سپهر دار سخلافرا شه
خداوندی راست که با قضای شیش خسرو سیارگان هر صباح با مواکب
اشعه و کتایب انوار از بارگاه خاور بکشت این فسیح چمن اخضر شاباش
و در صباح دیگر باز از سریر اشراق شرق بابان و تبانیه قدرتش خسرو
گردون چشم و اورا بحکم خدم پرتو مهر قدم مهر سپهر کرم بنیه اشعر
خدیو معظم جاه اورا خسرو اعظم فلک سریر ملک کرم ملک ضمیر دارا
اکرم شاه فلک بارگاه پادشاه زمانه ابد الله سبحانه ملکه و سلطانه در جنات

هرسال رایت اجلال از مستقر خلافت قاهره برافراز دوساحت
چمن نصرت و فیروزی بارباع دشت خرمی و بهروزی برافراز
خلیع العقد در مواکب اقبال مصون از زوال با هر دم پیازاید و در اعداء
اعداد لشکر بسحر کرده کوه شکوه بحر و کوه را از حاسد اصداف کوهر
و معاون سیم و زر پر دارد چنانکه سرو کهر چاکران گشاده دست
قبه میان را عاطل از عقود لولو و کوهر نپسندد و رقاب بدکیشان خلاف
اندیش را عاری از جواهر آبدار سیف کوهر بار قلاده نبندد و به امان
که دامان و جیب خدمتکاران پاکدامان دریب را خالی از نقود سیم
و زر نگذارد دشمنان حسرت بهره را از شمائل دیده و چهره مخایل سیم
و شمایل سزاوار دولت از اطلاق ذمه ملک ستانداد اهتمام بخط
قهرمانی بهیزد ریاح لواقح غرم و برق بروق رواسح رزم و مطارح
علایق کمند و زلال سنابک سمند و مهب سل سیوف و دبیل نبل

حرف و بطم ممالک و تامین مسالک و دل آسایی رعایا منتظر نمایم
مراحم و بسط شمایم مکارم در شیع خوادم آبادی و فیض رشحات یادی
و دعوات عوایدیم و دود فواید جسیم با هزار کونه سعادت و شراف منتظر
خلاف کرایه از قدوم مبارکش تخت فیروزبخت رشک سعادت تاج
سپهر کند و از شرف تارکش تاج و اج از پیکر مهر کیرد جلوس همایونش
فرخنده و مسعود و خنده بخش در پیکار بخت فیروزبخت نواسازان سرود
کارفرمایش را ترانه و الا نوش از قوانین نوشش آنکاره نه و اهرمن نکش
آمده در دهر تو را نظیر و همتا هشته بعد و رشت مقرون اقبال بروز زشت
شیده شایان چو سواد لیل و خفاش آن چو ضیاء نهار و حرباء
از رزم بزم چون خرامش در سایه چتر آسمان ساده دولت کرفته
دست نصرت پیاس فکنده فرق اعداش شاد از تو روان ملک و ملت
خرم ز تو جان دین و دنیا کرد دست تهتن ات و دستان

کرملک سکندر بارگاه دولت جمجاه بزم موعظه رزم ده نشان بارگاه
بلند دولت شه اقبال همچه بر دولت یار دولت جلال شه کیقباد کارگاه یار شه
دولت السلطان الاعظم والخاقان الافخم خوشه الاسلام
والمسلمین معاذ الدنیا والدین ملاذ السلاطین ملجا الخواقین قهرمان الملة
والحق والدین شمس الصفر قدر الله جاطف الیه ملک البشر لازالت اولیائک
مسرورین منصورین واعدائک مکسورین محصورین وصلوة الله علی خاتم
الانبیاء وقائد الاولیاء وقائم نهج الله والائمة الماسکین بذمة العهد
سلام الله علیهم اجمعین وآلهم الطاهرین غرای دولت نامه کرامت خجسته فرجام
مجموعه الوافی بثبت الجنوة فاتحها والخاتم بثبت الولایة فاصلها
المحسنین لطفا وقهرا العابدین سرا وجهرا الباقرین صدرا والصادقین
قولا والکاظمین غیظا والراضین بالقضاء والجوادین بالعطاء المتقین عن
الورس المنصورین عسکرا المهدیین اثرا صلوة الله علیهم اجمعین وعلی ادلهم

المصورین وبلده پرور دارین این ساحت بهشت بنیاد سزاوار الکاف
والباء وآشکارا دولت همایون بادا که شاهنشاه جمجاه سپهر خرگاه انجم سپاه
خسرو عادل ابدال عدیل ابر کف دریا دل ملاذ خواقین جهان معاذ
سلاطین زمان المعازی فی سبیل الله بالسیف الشاهر والیمنی حسن
پسر بایزید الباهر مروج شرع مبین پناه اسلام ومسلمین ظل الله
فی العالم مالک رقاب الامم خاقان الاعظم الافخم ابو المشرع والمعالی
قاجار لازالت قصور جلاله منازل الاقبال معمورة عن القصور وعجسات
آثار منتخة الابواب عمارة بالسرور وقف صحیح شرعی فرمود عمارات
مبارکات راکه از ابنیه جدیده ابنای سلطنت باجو طحات
وحمام وبیوتات وفروشش ومضافات برزمره اوقاف روضه مقدسه
بهیه علیها وعلی ساکنها الاف التحیة مشروط برانکه وقف اسمعیل
من وقف کمک محمد قلیه وشیر کل شاه الیه آل الصلوة ودار السلام

الا رسول الله و آله هداة دار السلام بعد ابن عمه و وصيه و خليفته و وليه
عهد وقف هذا الوراق من فاق ملوك الآفاق فكا و سلطانا و لاق بمكارم
الاخلاق طبعا و ديدنا اظهرهم بسالا و افخرهم حسبا و ارغدهم عيشا و اجدهم
جيشا و اعظمهم حيطا و اعظمهم طيفا اقسمهم دينا و ايقنهم يقينا ابا الله در سرادق
الملك المؤيد المجد ذو الملك المؤيد المخلد سنجقان الاعظم الافخم و السلطان
الاعدل الاكرم ايسطغان بن السلطان بن السلطان و الخاقان بن سنجقان
بن سنكاقان ابو الفتح و الغ السلطان خلد الله وقف الله عليه الدهر وقفا
لم ار دوامه التوفيق و قفا و موقف اقتاد و اقفا عاطفه و اكبر و اقتفا
خلافه طالبا مرضات الله لا حقابه و اسلافه و ماضيا بحكمه فيما
فمن بدله بعد ما سمعه فانما اثمه على الذين يبدلونه جل من حكم نواب حسنى بما
الحمد لله الذى تفرد بخلق الازواج و توحد متكثرا بحور موج ازدواج
الاضداد بكلمة رطب يابس ثابت رجراج فابتدع الانسان بقدرته

من نقطة امشاج و التطوه علقا من وقع فعقد الاعداد اول مراتب
الازواج و عقد تلاطم بحر الاسجاد بدايته الطفه و نهايته الموج و عاز روج
البتول و اثنى عشر من ولده الرسول ما دامت البروج تدور حضضا
و دوجا و الاعداد تفرد و ازدوج و جاحف خطب الست غرد علا بايات
فالوا باعقد ارتباط و اخلاط مكونات را بتدريج و ترتيب اقضاء
ترويج و تركيب داده بقبول اعيان ممكنات ايجاب وجود را استلزم
زوجيت افاده بمشاطه فيض ليزلى در پس پرده غايت از ازل پاى
ترويج و تاليف صرف وجود شاهد عين ثابت اشيار البطراز
استعداد و قابليت آراسته در مجلد حدوث نشانيده جواهر حقايقه
و انوار قاهره و صور كليه و مواد قابله مجردات و ماديات را كه
متولدات اين ازدواج اند از ازدواج عدم بساط بسط تهر كشانيده
بخش نفس رحمانى از بحر تلاطم وجود موجا بعد موج جواهر زواهر

ولا امتلا بر کنار انداخت و مولف شیت سبحانه زوجا بعد
زوج در رشته تالیف منعقد و مرتبط ساخت نخست نفس نخستین در مجلد
غیب قبول تزویج عقلت اولین کرده از تالیف این دو کوهر شریف
نفس انسانیه پدید و طبیعت فاعله باده قابله در مجلسه شهود عقد ترکیب
پذیرفته از این ازدواج بدن جسمانی مزاج کرف پس در مجلد جنود بیت
کرخانم جمال و مقدمه مدارج کمال بود نفس شریف خاتمه کرخه شجره انسانیه
وجسم لطیفش که عارج معارج بیت الف از دواج یافت ذات همایش
سفینه آسا بیاد باد عشق و ناقه اسا عقلت در مجمع البحرین بیوت و دیارات
باشارت قلنا اهبطوا فیها من کل زوجین اثنین حامل شئونات
ذاتیه و صفاتیه و قابل متقابلات اسماء جلالیه و جمالیه گشت آیت من ربک
علیها بخوردن تکلف عناصر عرق خوانده از سواحل معنی به بنادر صورت
واز معابر کثرت بیارگاه وحدت رسانده مالک ملک معانی و صور جامع

سلطنت باطن و ظاهر آمد پادشاه ملک مقطع صورت پرور متمتع بیت و هامتصوره
خلافت کشور منبر بقعه دامن پیوست بحجره خلافت محکمت باطن از انجناب
فلابد نشو بحضرت قائم رسیده و منقطه سلطنت ملک ظاهر الا بعد
اهل بقعه شهریار کامکار دایم گردیده و هو السلطان الاعظم والخاقان الاکرم
مولی العرب والعجم ملک ملوک العالم مالک رقاب الامم شاه شاهان
جهان ملک دستگاه واسطه عقد ملک و ملت اساطه شاه دین و
و دولت غازه رخسار اقبال و بخت زیب و زیور دیهیم و تخت غالیه
سای زلف شبرنگ و نصرت جلوه طراز جوشن قدر و شوکت ابر کفش دریا
ول الملک ابو الفاتح العادل السلطان بن السلطان بن السلطان و الخاقان
بن الخاقان بن الخاقان ابو الفتح و الظفر محمد شاه زین الله تعالی ملک
قدره بمصابیح کواکب الاقبال غارته عن الافول و نور شکوته صدره
بشمائل شموس الآمال شارقة عن الحصول بناه عالیه المبانی در زمانی از

صروف سخنوران پرداخته و داد سلطانی بصرف سعادت آراسته کوکب
سپهر پایه و دولت مسعود و ثروت مرصود مصدر آثار میامن و سعود
از مشورت امور جمهور ملک و تدارک پیشه و تقدیر و تقسیم جهات سرور
ناطق حضرت تقدیس ملک محمود قاصر از تحدید جهات انبساط و دور
فلک در مرتع سبزه خوشه چین خرمن نشاط زهره زهرا پرداخته دست
تطاول سعادت بته از زوال کاشته و رشته وصل بکمال رشته
ترک سپهر از غایت مستی پای اندیشه گزیده در خانه تعجب جای گزیده و همه
چشم مست پیمانگان بزم بر طرف رواق مغرب و پرستاران فردوس کیوان
در عشرتگاه ناهید شرف اعتکاف و رجب وقت خویش این تر از زر ب
درین پرجبین عشرتسرای خانه بالیشی مشاطه ماه چنان سرگرم آرایش
شبستان سور که از آذر آیین چهره سمن بستان ذوالمنن گشته و دیده
مهر چندان مشغول ترتیب مهد پسر که از ترتیب اطفال گلستان

غافل گذشته صبا از نفحات عنبرین بر اطراف بزم عشرت مشکبیز و
سحاب اندر شمامات کوهرین نثار پیشگاه طرب را کهربیز چمن را آغاز
خریف و انجمن را رونق و ساز ظریف ساغر لاله پر ژاله و باده لاله گون
در پیاله خرمن کمک سوخته و عارض شاهد افروخته بلبلان خوشنوا و
مطربان در خروش نزاع در پرداخت باغ انجمن ساخته و انجمن
سرور از حضور زاهدان پرواخته سروقدان از حرکات نیم مایل
و سروقدان چنان از اختر از او تار غالباً متمایل در مزاج عالم
از امتزاج نشاط عنصری خاصیت پدیده و جنس ابتهاج در عهد مدت
عهد ربیع موالید بامر پادشاه دین پرور تزویج سنت سنیه سید المرسلین
عقد تزویج و پیوند نکاح فرخنده همایون پرتو مهر خلافت و جهانداری
فروزان کوهر بحر شرافت و تابندهٔ سپهر فروع پایه بقعه پایه حضرت
باریه نیروی بازوی جلالت و ساعد آستین و سعادت شاهزاده

آزاد و خسیس بیرزاد از دالله قلاشر فاد و زهره زهرای فلک عفت و
وحشت فعلیس بیرت مریم سیرت فلاته تشنه و سنگ این از دواج مفوف
بفعود و فوج ابتهاج تا انقطاع رشته ابد پیوسته گردید بگر خصت شب دوم
شبی چون جمال صبوحی زدگان بایه فتوح و دمی چون روح راحت
رسیده کان مفرح روح در کنجی نشسته دیده بر خواب غفلت بسته بودم
نه براز سزد در دو را انگیزد شهوات نفسانی خاری در دنه بر خاطر از هوای کرد
آمیز تعلقات جسمانی خاری بنظری بکار خویش کردم و در دز کار
پیش بنظر آوردم با خود گفتم عمری دادی تب پیری در دز کامی
رنج طلب بردی در هر قدم منظر مقدری و در هر گام منتظر کامی بودی
از آن چه سود دارد این چه گشود نه دمی از طلب آسودی و نه قدمی
بر سیاحت مراد سود بر گشند پ علاقه گاه در هجره تحریر بر پای من
گر سرنشین حلقه مدرس و گاهی در پرده تصویر بر آهر و حدت پن تشبیه

و تقدیس ناظره منظر آمر شهر و طبع را از طبیعی طبعها سوشر از مشارف
اشراق لامع و امسالک شرع تابع و خلاف نشاین را بصوف تصوف
جامع شده سر استخبار را خبار استبصار و داده کاه کردی و استفتا
نشاین بضمیر پیغامی صاحبه سحر نگذشت و در دعای پاداشی از ایشک
خوبین و آه آتشین رخسار حجاب و کف تخیب در اضطراب
زلف در دز بنا مد کوش پند نیوشت از سخن زاهدان بهره یاب
و از نصایح جانگاهت دل در دمندان در عذاب بنود این طرفه
که طرفه غافل نشستی و از بیچ طرف طرفه بر نبستی منم با این همه تمنک
و پو محرمان حرم قدس بیچ جرم چون مجرمانت در حریم حرمان
نشاندند و با اینهمه آمد شد آشنایان خلوت یکبارگی بکدام جنایت
چون بیگانگان راندند از تلف عز پیلف و تنگ و از طلف علوم
صلف با کشف خود در جنگ بودم ناگاه سروش بیغم بگوش این نکته

خوانده و یک قدم جنبش این مژده رسانده

ساقیا در مجلس ما آن شراب دیرینه دار
تا دل از غم برکند وز جام عشرت بر خورد
ای خوشا دلهای آگاه و روانهای بلند
کز شراب بیخودی هرگز نیابد دردسر
ساقیا در گردش آر آن جام گیتی نما
تا بدانم کز جهان بیخبر رفت و که ماند
ساقیا آن می که در وی هست آب زندگی
بر من تشنه دریغ از بهر یزدان مگذار

سایه آفتاب وجود آفتاب سایه اش جود فلک سیرت فلک سیر

مشتری سیرت مهر خیمه قرنش مصحف در رکاب زحلش چاکر بر حجاب

تیزش و پیرس فتح زهره اش خادم ریح وجود شش بنده هیات

وجودش نهایت خشم خونخوار کیفر قهرش مهر تیز دشمن زدا فتادگان

تیغش سر افتادگان پایمرد از دست رفتگان دستگیر از پا افتادگان

منزل عطایش سئوال منزل سخایش آمال قضا سر کلکش دست قدر

ادای امرش تمام قضا از پا عزم او شتاب فلک از شرم رای

او حجاب فلک در دشت جودش دریا سراب از بحر جاهش گردون

جایه دربار جودش لقاب کرم در بار کلکش رقاب امم خشم صرصر صریر

رقم خوشش امدگی پذیر شاهباز عطایش فاقه شکار صید سخایش دلهای

فگار دست از جفاهش کهربیغ آب شمالش شهر خیز ناوک تیزش

پوسته درش اهل اصل نشین بارگدرش لبصدره برسده صدر گزین

ستوده سنان جان ستانش خرگاه جهانبانی استوار داشته دستوران

خشش خواب شیرین در چشم خسروان نگذاشته عدت تیغش سجده گه گردنه

هر عاشقان از دلبران فرا ندیده جذب کمندش چنه اگر زاهد از اتقا

رتقدان فرو ماند گشیده تیغش پر آب از انست که قرارش در کف دریاست

بزمش در انتهاب از اینکه پوسته در دل اهل آفتاب بر فلک آنگونه

عکس از خمیرش چنانکه در آب عکس آفتاب جوهر آبدار تیغش در افغان

که در آینه عکس امواج آب در عرض رزم سازد بر عارض سینه سنان

تیغش آفتاب خلعت اندوز و در سنگامه ترکتاز زهره دل تیز

تیزبش شهاب اثیر سوز برگردآورد کاه کردنوسن سیر گردش سحاب

شهاب خیز و در عرصه جنگ خنگ چند دشش برق سحاب انگیز

بهنگام استراز تند باد غضبش اگر فلک فلک را علش لنگر شده سر فلک

دلک را غرقه موجه فنا ساخر در انتهاب شعله فرش اگر رشح سحاب

رحمت آبادبر آتش خشم تزوی از نمک تا بملاک سرما سران بحر خضر
که بحر مزاج سلطنش از امتزاج ارکان چهار گانه گرم و رطب
و غضب و سطوت حاکمه و ابطال بقای متقابل بعدل بخشش عالم
کمتر از سحاب کفش دمی که عوض یابد و سرد بد کفاف مسلمت یابد در قعر عالم
امکان و نمرد از شیع کرمش پی که باز در ورق تخمیر حاجات خلق از آن
جو رستوان از باران فضلش در گشت آمال بار گان بهره شوال
روید و صرصر قهرش در ادای مسئول برق آسا عرض هشیار منظر ان
جو بد لالهٔ باغ کرمش بدوغ هشیار سرد پوشان بنده کیش بر پای
در دل احرار از اثر عدلش جهان شد که از نمایش با قصب
آسیبی ندید شرجوشش در زمانه یکان بود که نهاد بدش نمی شنید نه پس
بر پیکر دبران که ما قصب در بر آورد و سرد ماه بر آورده در دبستان
فکرتش از حیرت ابهام بدیهیات طلاطون هم نشین چنان ماند که چشم

در ظلمت رحم سر انگشت ابهام غیب دارد در دار الشرور تکلش ظلم پنهان
غوص بر اده که بحر رسم رد نشانده ید از دهشت و حیرت پای حیارت
بیچ خانه نگذارد که هر نقش صد خانه بحر از در میان دارد سپاس بخشش
بحر سر که گوهر از پیان که آرد و که هر موزون سخن را خواص خیال
هنوز از بحر طبعش بر نیاورده منظوم باید و دگر معانی بدیع از خلوت
فکر سخن دران بقصد نظم در نیامده بچکد بخشش شتابد که دشش سفینه از سخن
پر شود طبعش شیرین کار سر طلاح ملاحت صحایف کلام الهام
نظامش در ساحت فیح مدینه منعر مفوج فصاحت دولتش با نهایت
تا بد سر کرانت مدتش را بد بدایت ابد همعنان استمرار اگر حرکت
بر قدر خویش بنود بر ما قدر روز افزونش عمر سرمد تواند دستمزد
اگر آفت خزان نرسید بر با خلق خلد مونش برابر چنبر بحر کلاه
سروری کسی را با او سر همسری نیست بغیر از تاج خسرو سر دیگر ابر ملاف

بر زمرهٔ آسمان قطرهٔ آبیست کز سحابان آستان قدرش بزیر چکانده

زمین شب خمارش کز فراشان بارگاه جاهش از ساحت آن زمانه

برگ ساری افشانده، از نسیم حوادث اقبالش در دم غنچهٔ دل دوستان

شکفته دم خارین خاطر دشمنان آشفته دارد. صرصری که از هبوب موهبتش

آید هم خار ملال از خاطر هواخواهان بر دارد و هم آتش دل مخالفان

شعله ور سازد. در موسم بهاران گلشن پرگله از گلزار عنایتش

شب خماری در میکامه دیرینهٔ خوان از صرصر قهرش مستعار. اگر

پرتوی از رایتش بامانی شمس تابانی دیده، خفاشش حوادث فردا را

اینسان الاسس بافراکه صورت شراب در خم تصویر خود ش دریابد

بیانات خم دم از افلاطون نزند اگر بر پیکر کباب عبادت عنایت

با دلوختگان نظر ننماید چوب شبان اثر ثعبانا نکند آباد در جویبار

ریاض گلشن که پیکر بدبیانات جباب از آن حیات خضر قهه شراب در جویبار

لیلا وشان بزمش که در برهنهٔ آن صف قرینهٔ مجنون صفت بدریوزه

هوشمندی شافته از آستان آسمان نشانش اقبال گمارد و که هر گز

بیگانه خوشتر از این نرسیده، شاید ملک بکام دیگر چرا شود که زیبا

نرازنجت جوانش ندیده، هر شام آسمان بزیور اختران خود را بیاراید

که باشد شبر خادمان ایوانش بسوی تقب نگزند هر صبح رضوان پاسبان

جنان از آن دارد که شاید حوران روضهٔ برفراز قلهٔ ساحت ایوانش

دیده از طرف جنان بگذرند نگردیده گردون روضهٔ بحبوحت برپایهٔ

قصر جلالش دیده که هر صبح و شام بر سران سودای خام رعونت

و بالیدم جهارده شمیم از لطفش بمشام رسیده که بسراغ آن از باغ

بیلغ و از شاخ بنگ دوانت اگر لاله از رگون بخت و شمانش

تشنه بخت دلش پر خون و پر داغ از گیاست اگر چند مجنون بهوای

بهتر غالیه نرست سر افکنده و بداغ چوات دوشم با خود دیده

از خجلت سرو گشت نسیم بهار شبنم از آب گشت زنهار گو مزن سر
گو غنچه مشکدلت و سرو پای در گل اگر زیب باغ از زر خلق او شد
داغ بر دل لاله از چیست و چاک سینه گل از کیست گفتم اگر خلق او شد
جویم روا مکن این بحر گوهر نیست گفتم اگر ذات او خلق نیکو
گویم هنر است گفت این همه با خود چیست گفتم سایه خدایگان خوانم
گفتا سایه چه باشد گفتم از خدایگان دانم گفت اگر شریک نباشد
چون خود چنین گوید و او پادشاهان مدحش بچه برد سپارم چنان
به که وصفش در جهد زبان عجز و بیان خموش گذارم همین جا رقم
بس که نامش بر زبان آدم و هو السلطان بن السلطان بن السلطان
و السلطان بن السلطان بن السلطان ابو الفتح و الفتح قطب شاه
از جب تا بنگر بر تر بزرتر میرد و دو زلف تا بشهر سلطان السلطانین
بیرسد تعز الله مدته بعد امته الله دام و استقامه مدی الاد و ادرکاس الدهر

اگر در صبر جوانی پیشی داشتی صبر خزان پای جسارت بر سر شاخ
زدان نگذاشتی و اگر خودش قبح اقدام روح خود را بر اصباح
شریعت اطلاق الزواج مدام از کف صباح صباح بودی تشنگی نا بجا
که بهوا بر داده نیز دست طلب در بساط نگذاشتی و در تشنگی نا بجا بر
بر سینه خون زدان هم رضا ندادی و خود شمن باده افتاد چنانچه باد
دشمن هوش و صاغر از دشمن جان دیده که سبو از کف نیفتادش
و لا از اینجا که در شهر بحر اسلام و باهر خاطر را قضا نیست و در این سور
پر سرور از نزدیک و دور مردم موالف و مخالف از اصفهان تا شیراز
و عراق تا حجاز و شام و روم و اقصر بلاد از هر مملکت و شهر در استان
راستان فوج فوج سازی خانون نشاط را بعد استان آمده
و تصور صرف که هر سر با سودای کسی و هر کسی با هوس که هست
سر خویش گیرد و بکیش خویش آیین عیش و سرور پیش گرفته

از سبحه و سجاده و رومال و از خود نامه و خویشتن شناسنامه دل آزاد و
واعظان براقصول پادشاه ایشان بصحبت زنده دانش که از زنده و اگر
نخورد با اله زنده می پرست دل بزرگ مستی به سر خرقه پرستی
دارد و زنده دانی ست دست از دامنش بدار زنده و گرچه دانش بدست آورد ان
سپارند سازعرب ساز نشد و در میخانه باز الحمد نه از جمع مستان
و حلقه ی پرستان گسر گرد از راه دان خود پرست نگشت و لاف از هر طرف
زاهدی دل بر سر مستی از دست داد و از شرب صافی نیکفت
من این همه گوهر بهیچ می نفروشم چرا باد فروشش بیجا نه
نفروشم نه که در دان صراحی بود کوش بصحبت بنوشش دادند
و عقده که از زبان چکک کشود بر لب حریفان خمار نهادند کفر سیاه خواهد
لعل کون چون کونه خوبان از یحیا افروخت کاتبا حمرة خطه فتحلوا شرابا
خوبان از دیده عاشقان ترشح آموخت کاتبا دمعة عین محبوبهم شرابا

کهن چون یاران نو رسیده بصحبت هم پیوسته و دوستان نو گزیده چون دشمنان
دیرین دلی پاد ام نشسته در هر کنار سر در کنار یاری و دستی در میان
نگاری بر خرقم چو پاد در میان کاری نگذاشت و بر سر هر رهگذاری دیر نیست
مستر و دامن مستی بدست همین ستم بود که سر گریبان داشت پس از یکدم و هشته
که بر این قیاس بر تمامی عوام و خواص پیش و نشاط و سرور و اجاط گذشت
باز از درگاه آسمان جاه که در حقیقت حریش شارع شریعت و طریقش مسالک
طریقت است امر شد تا سیفروشان در میخانه ها بنشستند و زاهدان بفر دقال
بر در دکان خود فروشش در دکان نشسته در دکان مصطبه نگشودند و از این نگشته
غافل نماند که بر این پادشاه آگاه که بر خود در پیش و اندیشه کودک و دبستان و اطفال
حکمان روشن روان مانند اطوار ستانت نیست امر پرداخت و بگیر و بکن
شوان داد و در این رخصت نیز قطع نظر از مصالح نکاه و خواهد نگر چه پایان آن
نه در خور مانند کانست و دو نایه شرعی چنان که هر کز بر سر از شراب پنجار دانش

ب طین شایسته نثار و در و لآلی فریده حمد فرد و دود ایلا اگر کوهر شایسته
عقد ارتباط او لسه و جواهر خرید شکر یکانه معبود پرلا اگر در لایق سمط
انتظار طولسه و اسطه عقد غیب و شهود و اسطه زخار شاید وجود بارقه
انجمن و نافذه لجوم حریم او اوادنه خاتم النبیین سید المرسلین قدوه
دور و دور و شاید ذکر بو بوینه اگر بو عقد ایلا مرسله با قلمان سزا اولسه
صدر الرسول و زوج البتول ابو السبطین مولانا المعظم المفخم قتلی اولنمای
کرحام دور زمانه خطیب عقد انجمن اسلام ایدی و زبان پیشانی
فارق حلال و حرام و اگر اشبو مرسله غه پرآویزه رود بو لسانه زیبنده
و سلاله طاهره لازم تحریر بو فقره کرچه درج اما میشک لاله تابان ایرور
لاله و برج و لایقیدر دراری فروزان و اگر بو جمله عقد دلکشون پرسمط
لایق تاپلسا شاه سلطان موید غازی غازه رخسار ملک نزکه و ملت
تازی همایون طراز اقبال و بخت مبارک زیور دیهیم و تخت زمین و زمان

آرای شیر جهان و جهانیان آسایشر خدیو عادل خسرو باذل خوش الاسلام
و المسلمین مؤید الله تعالی الی یوم الدین دور که منهیات شرع متنزه دین تکلف
اجتناب الاان تجاوز این الاخشین منظور تسعیدین کیم دنیا و آخرت
ایکا سیئر جمع اجتنش و محظورات دین پسندین تجاوز قلیوب الا
و المحصنات من النساء حصه و قه سیدین ممالک حصینه عرالتین بسطت
و قدرت اورر تصرف قلمش و هو السلطان بن السلطان بن السلطان
و سکاقان بن سکاقان بن سکاقان السلطان فتحعلیشاه قاجار کیم همایون
امری مقتضاسینه بو زمان سعادت اوزره اکن خم زاید تمکث جمعدین
کریزان دور و طرب شاه یکیر انجمن اسچره فروزان کون طلعتغدایر
سودا قان ایلا متزج اولمیش و تون طره سر عارض مصباح فروزان
پرلا مزدوج بولمیش صباح لسانه روح صباحیفه یوز یلا تهنئه و تبریک ایچون
آیینه روح خامه سر صباح صفحه سینه یوز یلا تحفه و اتحاف حکایتیر ایچون

جهان کمک مع اکفا نهال آنرا پرورید اب اچون متصاحب اولوب
و افراد زمان طرب اورزه کمک مع اخذ انها پرتو کیا متلاصب
بولوب شهریاران سرور و صدران سرور قلب لارنشاط و عهد لارو فا
ایلان عهد لارثبات صدر لارا نشراح ایلان قدر لارا زدیاد حکم
لارعدل ایلان امر لارنفاذ خواجه لارنعمت ایلان بنده لارخدمت
ایلان جیش لارا یلا نصرخصم لارا یلا کسر خرم لارا یلا تعیم بزم لارا یلا
شیم عطایا یلا افزایش رعایا یلا آسایش ال لارا یلا جود جهد لارا
یلا سجود قول لارا یلا صدق اوامر تل لارا یلا دولت قاهره
و عاسره یله کتاب لهو دسته بقیه و منهاج ولیه خلافت مهری یلنک
پرتو جهان آرا سهر شراف بحر یلنک کوهر یکتای سریر سلطنت بحر یلنک
روی بهر مباهج جلالت مشکوة یلنک انظار بهجت مطالعه شاهزاده آزاده
عبده امیرزاده السلطنة اشرفا و تمتع عوت مجده بیرحیت عصمت مستوره بیگم دامت

جلالت کوهر درج امارت اشرف فضلاء کریمه قبیله فرد و سرجایکاه
رضوان آرا مکان سلیمان خان قاجار طاب ثراه ار اسیده امزاد حضرت
عفت سریر که ابد سلکها پرتو اولنار حق الصداق فلان تومان نقد جلیله
واقع اولدر متعرد نبذه العطایا المفصله ذیل الکتاب من جانب
الاشراف الا یحاد قد جوت صیغه الایجاب و القبول علماء قررت بشرش
الرسول و قرره تصنیف این جنه مظلکفا رشرباف

ساحت فارس و سواد شیراز نشئه مسموره را اکر بجا ریده و مرد مکش
محوظ شود دیباجات خطه خضرای شیراز که برخط نوخطان ختا و طراز
خط خطا کشیده فضای جانفزایش طرب انکیز و هوای روحافزایش
نشاط انکیز تربت مشکبار زنک لب شیرین لبانش لاحول زمان و انسه
اکبر کوبان فلک ست و نیم جبانا کب شیم هوا نمایه در فضایش باد زنک
فضایش مجمر نجش و عنبر سارنت هوایش بادینه نار و دیبا رنت مذاق

عاشقان را بخرمنش مزاج و لبرا زنار فرقه در دلش کیفیت شراب نهاده
ربنگاکش قوت اطراب داده اند عاقبت آب از نخلت طبع جوانان نکشته دلش
غرم توا سر داشته که فرشتان بدماغش هوا رسلسل کرده اند و با خاک
از مقابله نکین پیران رواش شرم آورده که قوای نامیه بر بسیطش
از نباط سبزه پوشته نقاب بسته خاک مصلایش کوه مشک از فرقت که
از پا جود بخاک افتاده و چشمه آب بر کمیش مقعد زلال کوثرست که از بهشت
نیز بخلقه بهره داده اند از مردم آن سواد هر که چشم افگنی سواد مردم
چشم دانش و نکته دانند و از اهل آن دیار بهر کس نظر کنی روشن ضمیر
پیر یا خورد و جوانند مصراع رایت القوم قد جنوا با لوجه والشیب
و با لسرة والشیب خانه بمثال او اعلت خطوطهم من ضدهم لغیره و بسرهم
بغیب مردمش جان سان لطیف و خوش زبان و الیف و مهربانند که نکو
رویان انجا نیز عادت معشوقان از دست داده رسم جور و جفا نه اند کمش

طبع رجیس و ناهید هم سرشته طینت ساکنانش گشته زیرا که ارباب
قضب و اوتارش در عین تلحین در طرب بند و ظرفا و اصحاب طربش در حالت
اطراب با ادب حب الفرمود هر کار خطش مدار خداوند کار و با اشعر آ
میرزا قاسم گنابادی وزیر لشکر حماه الله تعالی عن کل مکروه آن
تحریر و تسوید این نسخه پرداخت
بنده درگاه کامگار
نوری

مجلس شورای ملی
کتابخانه

مجلس شورای ملی
کتابخانه